

اتحادیه اسپار تاکوس چه می خواهد؟

رُزا لوکزامبورگ



۱۲ پ - اتحادیه‌ی اسپارتاکوس چه می‌خواهد؟

I

در نهم نوامبر {۱۹۱۸} کارگران و سربازان رژیم پیشین آلمان را منهدم کردند. جنون سلطه بر جهان نیروهای نظامی پروس را در میدان‌های نبرد فرانسه به خونریزی مرگباری سوق داد. دارودسته‌ی جنایتکاری که آتشی جهان‌گستر برافروخت و آلمان را در اقیانوسی از خون غرق کرد، به انتهای ریزمان حیات خود رسیده بود. مردم — که چهار سال به آن‌ها خیانت شده بود و در خدمت مولوخ^۱، فرهنگ، شرافت و انسانیت را از یاد برده و آماده‌ی انجام هر عمل کثیفی بودند — از فلج چهارساله‌ی خود بیدار شدند تا فقط با آن مفاک مواجه شوند.

در نهم نوامبر، پرولتاریای آلمان به پا خاست تا آن یوغ شرم‌آور را دور افکند. هومن‌زولرن‌ها بیرون رانده و شوراهای کارگران و سربازان انتخاب شدند.

اما هومن‌زولرن‌ها چیزی جز پیش‌قراولان بورژوازی امپریالیستی و یونکرها نبودند. حکومت طبقاتی بورژوازی، جنایتکار واقعی و مسئول جنگ جهانی بود، چه در آلمان و چه در فرانسه، چه در روسیه و چه در انگلستان، چه در اروپا و چه در آمریکا. سرمایه‌دارهای تمامی کشورها محرک‌های واقعی کشتار توده‌ای هستند. سرمایه‌ی بین‌المللی خدای سیری‌ناپذیر بعل^۲ است که میلیون‌ها و میلیون‌ها قربانیان زحمتکش به شکم خونینش فرو ریخته می‌شوند.

جنگ جهانی جامعه را در مقابل این انتخاب قرار می‌دهد: یا ادامه‌ی سرمایه‌داری، جنگ‌های تازه، و سقوط فوری در هرج و مرج و اغتشاش، یا الهای استثمار سرمایه‌داری.

با پایان جنگ جهانی، حکومت بورژوازی حق حیات خود را از دست داده است. بورژوازی دیگر توانایی رهبری جامعه را برای خروج از فروپاشی وحشتناک

۱. Moloch خدایی که پرستش او با قربانی کردن بچه‌ها از طریق سوزاندن آن‌ها انجام می‌شد - م.

۲. Baal خدای برکت کنعانی‌ها - م.

اقتصادی که مجلس عیاشی امپریالیستی پشت سر خود به جا گذاشته است، ندارد. وسایل تولید در ابعاد عظیم نابود شده است. میلیون‌ها کارگر توانا، بهترین و قوی‌ترین فرزندان طبقه‌ی کارگر، سلاخی شدند. فلاکتِ عریان بیکاری در انتظار بازگشت بازماندگان است. خطر آن وجود دارد که قحطی و بیماری توان مردم را در ریشه بخشکاند. ورشکستگی مالی دولت، که ناشی از بار عظیم بدهی جنگی است، اجتناب‌ناپذیر است.

برای خروج از تمام این اغتشاش خونین، این ورطه‌ی کسالت‌بار، هیچ کمکی، هیچ راه‌گریزی و هیچ نجاتی جز سوسیالیسم وجود ندارد. فقط انقلاب پرولتاریای جهانی می‌تواند نظم را به این اوضاع آشفته بازگرداند، می‌تواند کار و نان را برای همه به ارمغان بیاورد، می‌تواند به سلاخی متقابل مردم پایان دهد، می‌تواند موجد صلح، آزادی، فرهنگ راستین برای بشریت جانباخته باشد. برچیده باد نظام مزدبگیری! این شعار دوران کنونی است! به جای کار مزدبگیری و حکومت طبقاتی باید کار جمعی حاکم باشد. وسایل تولید باید از انحصار یک طبقه خارج شود و به مالکیت همگانی در آید. دیگر نه استثمارکنندگان و نه استثمارشوندگان! تولید و توزیع برنامه‌ریزی شده‌ی محصولات برای نفع عموم. نه تنها شیوه‌ی کنونی تولید و استثمار و غارت محض، بلکه تجارت کنونی که کلاهبرداری محض است باید ملغی شود.

به جای کارفرمایان و بردگان مزدبگیر آن‌ها، رفقای کارگر آزاد! کار نه به عنوان شکنجه‌ی همگان، بلکه وظیفه‌ی همه کس! یک زندگی انسانی و افتخارآفرین برای همه‌ی کسانی که وظیفه‌ی اجتماعی خود را انجام می‌دهند. گرمسنگی دیگر نباید بلای ناشی از کارکردن بلکه باید تنبیه تن‌آسایی باشد!

فقط در چنین جامعه‌ای نفرت و بندگی ملی ریشه‌کن می‌شود. تنها هنگامی که چنین جامعه‌ای واقعیت یافت زمین دیگر به قتل ملوث نمی‌شود. تنها در آن هنگام می‌توان گفت: این واپسین جنگ بود.

در این زمان، سوسیالیسم تنها راه نجات انسان است. واژه‌های مانیفست کمونیست مانند منہ - تکل^[۵] بر فراز باروهای در حال فروریزی جامعه‌ی

سرمایه‌داری شعله می‌کشد: یا سوسیالیسم یا بربریت!^[۶]

II

استقرار نظام سوسیالیستی جامعه پرصلابت‌ترین وظیفه‌ای است که تاکنون در تاریخ جهان بر دوش یک طبقه و یک انقلاب قرار گرفته است. این وظیفه مستلزم دگرگونی کامل دولت و واژگونی کامل بنیادهای اقتصادی و اجتماعی جامعه است. این دگرگونی و این واژگونی نمی‌تواند به فرمان هیچ اداره، کمیته، یا مجلسی انجام شود. تنها توسط خود توده‌های مردم می‌تواند آغاز و اجرا شود.

در همه‌ی انقلاب‌های پیشین، اقلیتی کوچک از مردم مبارزات انقلابی را رهبری می‌کردند، به آن هدف و سمت‌وسو می‌دادند و از توده‌ها به عنوان ابزاری برای به اجرا در آوردن منافع خود، یعنی منافع آن اقلیت، تا کسب پیروزی استفاده می‌کردند. انقلاب سوسیالیستی نخستین انقلاب به نفع اکثریت عظیم است و تنها توسط خود این اکثریت عظیم زحمتکشان می‌تواند به پیروزی برسد. توده‌ی پرولتاریا باید کاری بیش از روشن کردن آشکار اهداف و جهت انقلاب انجام دهد. پرولتاریا باید شخصاً، با فعالیت خود گام‌به‌گام به سوسیالیسم جان بخشد.

جوهر جامعه‌ی سوسیالیستی این واقعیت است که توده‌های وسیع زحمتکشان دیگر طبقه‌ای مسلط نخواهند بود، بلکه کل حیات سیاسی و اقتصادی را به حیات خویش تبدیل می‌کنند و به آن حیات جهتی آگاهانه، آزاد و خودمختار می‌بخشند. بنابراین، توده‌های پرولتری از بالاترین تا پایین‌ترین بخش آن، باید ارگان‌های طبقاتی خویش — شوراهای کارگران و سربازان — را جایگزین ارگان‌های به ارث رسیده از حکومت طبقاتی بورژوازی — مجالس، پارلمان‌ها، و شوراهای شهری — کنند. باید همه‌ی مصادر قدرت را اشغال کنند، بر تمامی کارکردها نظارت داشته باشند و همه‌ی نیازهای رسمی را با معیار منافع طبقاتی خویش و وظایف سوسیالیسم بسنجند. تنها از طریق ارتباط پیوسته، حیاتی و متقابل بین توده‌های مردم و ارگان‌های آن‌ها، یعنی شوراهای کارگران و سربازان، فعالیت مردم می‌تواند

دولت را با روحیه‌ای سوسیالیستی آکنده کند.

به همین ترتیب، واژگونی اقتصادی تنها زمانی موفق می‌شود که این فرایند با کنش توده‌های پرولتاریا انجام شود. فرمان‌های خشک اجتماعی شدن توسط بالاترین مقامات انقلابی به خودی خود عباراتی توخالی‌اند. تنها طبقه‌ی کارگر از طریق فعالیت خویش می‌تواند به کلمه جان بخشد. کارگران می‌توانند از طریق مبارزه‌ی خستگی‌ناپذیر با سرمایه، دست در دست، در هر کارگاه، با فشار مستقیم توده‌ای، با اعتصابات و با ایجاد ارگان‌های نمایندگی دائمی بر تولید نظارت و سرانجام قدرت واقعی داشته باشند.

توده‌های پرولتاریا باید خود را از ماشین‌های مرده‌ای که جایگاه‌شان را سرمایه در تولید تعیین کرده است، به مدیران آزاد و مستقل این روند تبدیل سازند. باید احساس مسئولیتی را بیابند که شایسته‌ی اعضای فعال جمعی است که به تنهایی مالکیت کل ثروت اجتماعی را در تصاحب دارند. باید بدون تازیانه‌ی سرمایه‌داری جهد و تلاش خود را دوچندان کنند و بدون حضور کارفرمایان بیرحم به بالاترین بهره‌وری برسند و بدون یوغ منضبط باشند و بدون وجود اقتداری نظم داشته باشند. بالاترین آرمان‌خواهی در خدمت منافع جمع، جدی‌ترین انضباط شخصی و حقیقی‌ترین روحیه‌ی عمومی توده‌ها همانا بنیادهای اخلاقی جامعه‌ی سوسیالیستی است، به همان نحو که بلاهت، خودمداری و فساد بنیادهای اخلاقی جامعه‌ی سرمایه‌داری است.

تمامی این فضایل مدنی سوسیالیستی، همراه با دانش و مهارت لازم برای هدایت بنگاه‌های سوسیالیستی، را توده‌های کارگران می‌توانند با فعالیت و تجربه‌ی خویش به دست آورند.

اجتماعی‌شدن جامعه می‌تواند از طریق مبارزه‌ی بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر طبقه‌ی کارگر در تمامی جبهه‌هایش، در تمامی نقاطی که کار و سرمایه، مردم و حکومت طبقاتی بورژوازی، چشم در چشم هم می‌دوزند، تحقق یابد. رهایی طبقه‌کار باید کار خود طبقه‌ی کارگر باشد.

III

خونریزی، ارباب، و کشتار سیاسی در انقلاب‌های بورژوایی، سلاح اجتناب‌ناپذیری در دست طبقات نوخاسته بود.

انقلاب پرولتری برای اهداف خود نیازی به ارباب ندارد؛ از کشتار نفرت و انزجار دارد. نیازی به این سلاح‌ها ندارد زیرا نه با افراد بلکه با نهادها پیکار می‌کند؛ زیرا با پندارهای ساده‌انگارانه وارد این عرصه نمی‌شود که سرخوردگی‌اش به انتقام بیانجامد. انقلاب پرولتری تلاش نومیدانه‌ی یک اقلیت نیست که به زور بخواهد جهان را مطابق با ایده‌آل‌های خود قالب‌ریزی کند، بلکه کنش میلیون‌ها توده‌ی گسترده‌ی مردم است که مقدر است رسالت تاریخی خود را تحقق بخشند و ضرورت تاریخی را به واقعیت تبدیل سازند.

اما انقلاب پرولتری در همان حال ناقوس مرگ تمامی اشکال بندگی و ستم است. همین است که تمامی سرمایه‌دارها، یونکرها، خرده‌بورژواها، افسران، تمامی فرصت‌طلب‌ها و انگل‌های استثمار و حکومت‌های طبقاتی یکپارچه برمی‌خیزند تا به پیکاری مرگبار علیه انقلاب پرولتری اقدام کنند.

این اعتقاد جنون محض است که سرمایه‌دارها با خوش‌خلقی از حکم سوسیالیستی یک پارلمان یا مجلس ملی اطاعت و به آرامی از مالکیت، سود و حتی استثمار چشم‌پوشی می‌کنند. تمامی طبقات حاکم تا به آخر، با انرژی خستگی‌ناپذیری جنگیده‌اند تا امتیازات خود را حفظ کنند. پاتریسین رومی و نیز بارون فئودالی قرون وسطی، شوالیه‌های انگلیسی و برده‌دارهای آمریکایی، بویارهای والاشی^[۷] و کارخانه‌داران ابریشم‌بافی لیون — همه جوی‌های خون به راه انداخته‌اند، بر نعش اجساد، کشته‌ها و سوخته‌ها رژه رفته‌اند، جنگ‌های داخلی راه انداخته و خیانت‌ها کرده‌اند تا از امتیازات و قدرت خود دفاع کنند.

طبقه‌ی سرمایه‌دار امپریالیستی، به عنوان واپسین زاده‌ی کاست استثمارکنندگان، در خشونت، در کلبی‌مسلکی و خیانت آشکار، دمست تمام اسلافش را از پشت بسته است. آن‌ها با چنگ و دندان، با روش‌های خونسرد و اهریمنانه که در کل تاریخ سیاست‌های مستعمراتی و در جنگ جهانی اخیر به جهانیان نشان داده، از

مقدس‌ترین مقدسات خود، یعنی سود و امتیاز خود در استثمار، دفاع می‌کنند. این طبقه آسمان و زمین را علیه پرولتاریا بسیج می‌کند. دهقانان را علیه شهرها، افسران را برای قساوت برخوردار می‌کند؛ تلاش خواهد کرد تا هر اقدام سوسیالیستی را با هزاران شیوهی مقاومت منفعلانه فلج کند؛ دار و دسته‌ی وندی‌ها^[۸] را علیه انقلاب به حرکت مجبور خواهد کرد؛ از دشمن خارجی، سلاح‌های مرگبار کلمانسو، لوید جورج و ویلسون^[۹]، دعوت خواهد کرد تا برای نجات کشور وارد شوند؛ کشور را به تلی دودخیز از خرابه تبدیل می‌کند اما داوطلبانه بردگی مزدبگیری را کنار نمی‌گذارد.

تمامی این مقاومت‌ها باید گام به گام، با مشتی آهنین و نیروی بیرحمانه درهم شکسته شود. خشونت ضدانقلاب بورژوازی باید با خشونت انقلابی پرولتاریا پاسخ داده شود. در مقابل حملات، زخم‌زبان‌ها و شایعات بورژوازی، اهداف شفاف و بی‌خدشه، پایداری و فعالیت هر چه آماده‌تر طبقه‌ی پرولتاریا؛ در مقابل خطرات تهدیدکننده‌ی ضدانقلاب، مسلح کردن مردم و خلع سلاح طبقات حاکم؛ در مقابل مانورهای کارشکنانه‌ی پارلمانی بورژوازی، سازمان فعال توده‌ی کارگران و سربازان، و در مقابل قدرت همه جا حاضر و هزاران وسیله‌ی قدرت جامعه‌ی بورژوازی، نیروی متمرکز، فشرده و کاملاً تکامل‌یافته‌ی طبقه‌ی کارگر باید قرار داده شود. تنها جبهه‌ای مستحکم از کل پرولتاریای آلمان، آلمان جنوبی همراه با آلمان شمالی، شهرها و روستاها، کارگران و سربازان، هم‌ذات‌پنداری زنده و پویای انقلاب آلمان با بین‌الملل و گسترش انقلاب آلمان به انقلاب جهانی پرولتاریا می‌تواند بنیاد خرابی را بیافریند که ساختمان آینده بر آن بنا شود.

نبرد برای سوسیالیسم عظیم‌ترین جنگ داخلی در تاریخ جهان است و انقلاب پرولتری باید ابزارهای ضروری برای این جنگ داخلی را فراهم کند؛ باید پیاموزد که چگونه از آن‌ها در مبارزه و در پیروزی استفاده کند.

مسلح کردن توده‌های استوار زحمتکشان با تمام قدرت سیاسی برای وظایف انقلاب همانا دیکتاتوری پرولتاریا و بنابراین دموکراسی راستین است. آنجا که برده‌ی

مزدبگیر کنار سرمایه‌دار و پرولتاریای روستا کنار یونکر می‌نشیند تا با حق برابر
تقلبی در مجادلات پارلمانی بر سر مسائل مرگ و زندگی دخالت کند دموکراسی
وجود ندارد، بلکه تنها در جایی حضور دارد که توده‌ی میلیونی پرولتاریا کل قدرات
را در مشت پینه‌بسته‌اش، چون چکش خدای ثور^۱، برای خرد کردن سر طبقات
حاکم به کار می‌گیرد، و تنها این دموکراسی است که خیانت به مردم شمرده
نمی‌شود.

برای این که پرولتاریا بتواند این وظایف را انجام دهد، اتحادیه‌ی اسپارتاکوس
خواستار موارد زیر است:

الف. اقدامات فوری برای حفظ انقلاب:

۱. خلع سلاح کل نیروی پلیس و تمامی افسران و سربازان غیرپرولتر؛ خلع سلاح
تمامی اعضای طبقات حاکم.
۲. مصادره‌ی تمامی انبارهای اسلحه و مهمات و نیز کارخانه‌های اسلحه‌سازی
توسط شوراهای کارگران و سربازان.
۳. مسلح کردن تمام مردان بالغ جمعیت پرولتری به عنوان میلیشیای کارگری.
ایجاد گارد سرخ پرولترها به عنوان بخش فعال میلیشیا برای مراقبت پیوسته از
انقلاب علیه حملات و براندازی‌های ضدانقلابی.
۴. الغای مناصب فرماندهی افسران و درجه‌داران. جایگزینی انضباط مرده‌ی
نظامی با انضباط داوطلبانه‌ی سربازان. انتخاب تمامی افسران توسط واحدهای خود
با حق احضار فوری در هر زمان. الغای تشکیلات قضایی نظامی.
۵. اخراج افسران و دارندگان حق قضاوت کنسولی از تمامی شوراهای سربازان.
۶. جایگزینی تمامی ارگان‌های سیاسی و مقامات رژیم پیشین با نمایندگان
شوراهای کارگران و سربازان.

۱. Thor خدای تندر، باران و زراعت در اسطوره‌های اسکاندیناویایی - م.

۷. تشکیل دادگاه انقلابی برای محاکمه‌ی جنایتکاران اصلی مسئول آغاز و طولانی کردن جنگ شامل هوهن زولرن‌ها^[۱۰]، لودوندروف، هیندنبورگ، تریپتسز^[۱۱]، و همدستان آن‌ها همراه با توطئه‌کنندگان ضدانقلابی.

۸. مصادره‌ی فوری تمامی مواد غذایی برای تضمین غذای مردم.

ب. در حیطه‌ی سیاسی و اجتماعی:

۱. الغای همه‌ی حکومت‌های محلی؛ تأسیس جمهوری متحد سوسیالیستی آلمان.
۲. از بین بردن تمامی پارلمان‌ها و شوراهای شهری و انجام کارکردهای آن‌ها توسط شوراهای کارگران و سربازان، و کمیته‌ها و ارگان‌های این شوراهای.
۳. انتخاب شوراهای کارگران در سراسر آلمان توسط تمامی جمعیت کارگر از هر دو جنس، در شهرها و روستاها، در مؤسسات و نیز در شوراهای سربازان توسط گردان‌ها (افسران و دارندگان حق کنسولی شامل این حق نمی‌شوند). حق کارگران و سربازان برای احضار نمایندگان خود در هر زمان.
۴. انتخاب نمایندگان شوراهای کارگران و سربازان در سراسر کشور برای شورای مرکزی شوراهای کارگران و سربازان که این خود باید شورای اجرایی را به عنوان بالاترین ارگان قوای مقننه و اجرایی برگزیند.
۵. اجلاس‌های شورای مرکزی به‌طور موقت دست کم هر سه ماه — با انتخاب نمایندگان جدید در هر بار — برای حفظ نظارت پیوسته بر فعالیت شورای اجرایی و ایجاد همسانی پویا بین توده‌های شوراهای کارگران و سربازان در کشور و بالاترین ارگان حکومتی. حق احضار فوری نمایندگان شورای مرکزی توسط شوراهای کارگران و سربازان محلی و تعویض آن‌ها در صورتی که این نمایندگان به نفع رای‌دهندگان خود عمل نکنند. حق شورای اجرایی برای نصب و عزل کمیسرهای خلق و نیز مقامات و صاحب منصبان ملی مرکزی.
۶. الغای تمامی تفاوت‌ها در مقام، مناصب و عناوین. برابری کامل حقوقی و

اجتماعی هر دو جنس.

۷. قانونگذاری اجتماعی رادیکال. کوتاه کردن کار روزانه برای کنترل بیکاری حداکثر کار روزانه با توجه به از پای درآمدن طبقه‌ی کارگر در جنگ جهانی ۶ ساعت خواهد بود.

۸. دگرگونی فوری نظام‌های غذایی، مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش با روح و محتوی انقلاب پرولتری.

پ. خواست‌های فوری اقتصادی:

۱. مصادره‌ی تمامی ثروت و درآمد خاندان سلطنتی به نفع عموم.
۲. بخشش بدهی‌های دولتی و سایر بدهی عمومی همراه با وام‌های جنگی به استثنای مبلغ معینی که توسط شورای مرکزی شوراهای کارگران و سربازان تعیین می‌شود.

۳. سلب مالکیت از زمین‌ها و مزارع تمامی بنگاه‌های کشاورزی بزرگ و متوسط؛ تشکیل مزارع اشتراکی کشاورزی سوسیالیستی تحت هدایت مرکزی واحد در سراسر کشور. مالکیت‌های خرددهقانی در تصاحب صاحبان خود باقی می‌ماند تا زمانی که آن‌ها داوطلبانه با مزارع اشتراکی سوسیالیستی همکاری کنند.

۴. سلب مالکیت از تمامی بانک‌ها، معادن، کارخانه‌های ذوب فلزات و تمامی بنگاه‌های بزرگ صنعت و تجارت.

۵. مصادره تمامی ثروت‌ها بالاتر از سطحی که توسط شورای مرکزی تعیین می‌شود.

۶. تصاحب تمامی نظام حمل و نقل عمومی توسط جمهوری شوراهای.

۷. انتخاب شوراهای در تمامی مؤسسات تا همراه با شوراهای کارگران حل و فصل مسائل درونی، تنظیم شرایط کار، کنترل تولید و سرانجام سمت و سوی فعالیت آن‌ها را برعهده بگیرند.

۸. تشکیل کمیته‌ی اعتصاب مرکزی تا با همکاری دائمی با شوراهای مؤسسات

به جنبش اعتصابی کنونی در سراسر کشور رهبری واحد و جهت گیری سوسیالیستی بدهد و با قدرت سیاسی شوراهاى کارگران و سربازان از آن قوی ترین پشتیبانی را به عمل آورد.

ج. وظایف بین المللی:

برقراری فوری رابطه با احزاب برادر در کشورهای دیگر تا انقلاب سوسیالیستی بر پایه ی بین المللی استوار شود و صلح را با برادری بین المللی و قیام انقلابی پرولتاریای جهانی شکل و تحکیم بخشد.

ج. این است آنچه اتحادیه ی اسپارتاکوس می خواهد!

و چون چنین خواست هایی دارد، چون بانگ هشدار و اضطراب است، چون وجدان سوسیالیستی انقلاب است، مورد تنفر، آزار و اذیت و تهمت تمامی دشمنان آشکار و پنهان انقلاب و پرولتاریا قرار گرفته است.

سرمایه دارهای نگران گاوصندوق های خود فریاد می زنند: مصلوبش کنید! خرده بورژواها، افسران، یهودستیزها، غلامان حلقه به گوش مطبوعات بورژوازی که برای عشرتکده های خود در حکومت طبقاتی بورژوازی نگران هستند، فریاد می زنند: مصلوبش کنید!

شایدمان ها، که همچون یهودای اسخریوطی کارگران را به بورژوازی فروخته و نگران سکه های نقره ای خود هستند، فریاد می زنند: مصلوبش کنید! بانگ "مصلوبش کنید!" چون پژواکی از سوی اقشار فریب خورده، خیانت شده و مورد سوء استفاده ی طبقه ی کارگر و سربازانی تکرار می شود که نمی دانند با خشم گرفتن به اتحادیه ی اسپارتاکوس به گوشت و خون خود خشمگین شده اند.

تمامی ضدانقلاب، تمامی دشمنان مردم، تمامی ضدسوسیالیست ها، عناصر مشکوک، گمنام، و پنهان در سایه ها در نفرت و افتسرای خود به اتحادیه ی اسپارتاکوس با یکدیگر متحد شده اند. این امر گواه آن است که قلب انقلاب در

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس می‌تپد و آینده از آن اوست.

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس حزبی نیست که بخواهد برفراز توده‌های کارگر یا توسط آنان به قدرت برسد.

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس فقط آگاه‌ترین و هدف‌مندترین بخش پرولتاریاست که توده‌ی گسترده‌ی طبقه‌ی کارگر را به وظایف تاریخی‌اش در هر گام رهنمون می‌شود، و در هر مرحله‌ی ویژه‌ای از انقلاب تجلی هدف نهایی سوسیالیستی، و در تمامی مسائل ملی بیانگر منافع انقلاب جهانی پرولتری است.

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس از شرکت در قدرت حکومتی همراه با نوکران بورژوازی، شیدمان-ابرت‌ها، امتناع می‌کند زیرا در چنین همکاری خیانت به بنیادهای سوسیالیسم، تقویت ضدانقلاب و تضعیف انقلاب را تشخیص می‌دهد. اتحادیه‌ی اسپارتاکوس همچنین از ورود به حکومت سرباز می‌زند، درست به این دلیل که شایدمان-ابرت ورشکسته شده‌اند، و «مستقل‌ها»، با همکاری با آن‌ها، در بن‌بست قرار گرفته‌اند.^[۳]

اتحادیه‌ی اسپارتاکوس هرگز جز با خواست روشن و بی‌ابهام اکثریت توده‌های پرولتر سراسر آلمان، هرگز جز با تایید آگاهانه‌ی پرولتاریا از نظرات، اهداف و روش‌های مبارزه‌ی خود قدرت حکومتی را تصاحب نخواهد کرد.

انقلاب پرولتری تنها با طی کردن مراحل، گام‌به‌گام در مسیر جلجتای تجارب تلخ خود در مبارزه، از طریق شکست‌ها و پیروزی‌ها می‌تواند به وضوح و بالیدگی کامل برسد.

پیروزی اتحادیه‌ی اسپارتاکوس نه در آغاز بلکه در پایان انقلاب حاصل می‌شود: این پیروزی برابر با پیروزی توده‌های میلیونی پرولتاریای سوسیالیست است.

پرولترها برخیزید! پیش به سوی مبارزه! جهانی به دست خواهد آمد و جهانی شکست خواهد خورد. در این مبارزه‌ی طبقاتی نهایی در تاریخ جهان برای بالاترین

اهداف انسان‌ها، شعار ما به دشمن این است: شست‌ها در تخم چشم و زانو بر سینه! [۱۲]

۱۲ ت - برنامه‌ی ما و وضعیت سیاسی

رفقا! امروز وظیفه‌ی ما بحث و تصویب یک برنامه است. این وظیفه فقط به دلیل این ملاحظه‌ی رسمی نیست که دیروز حزب مستقل جدیدی را بنیان گذاشته‌ایم و یک حزب جدید باید برنامه‌ی رسمی خود را تدوین کند. جنبش‌های بزرگ تاریخی علل تعیین‌کننده‌ی مشورت‌های امروز بوده است. زمان آن فرا رسیده که تمامی برنامه‌ی سوسیالیستی سوسیال دمکراتیک پرولتاریا بر بنیاد جدیدی استوار شود. رفقا! ما با این اقدام خود را به رشته‌هایی که مارکس و انگلس دقیقاً هفتاد سال پیش در *مانیفست کمونیست* یافته بودند، گره می‌زنیم. چنانکه می‌دانید، *مانیفست کمونیست* به سوسیالیسم، به تحقق اهداف نهایی سوسیالیسم چون وظیفه‌ی بی‌درنگ انقلاب پرولتری می‌پردازد. این برداشتی بود که مارکس و انگلس در انقلاب ۱۸۴۸ مدافع آن بودند؛ و این همان چیزی است که آن دو پایه‌های عمل پرولتاریای بین‌المللی نیز تلقی می‌کردند. مارکس و انگلس همگام با تمامی اذهان اصلی جنبش پرولتری اعتقاد داشتند که وظیفه‌ی بی‌درنگ اجرای سوسیالیسم است. آنان می‌پنداشتند که انجام انقلاب سیاسی، کسب قدرت سیاسی دولت برای ورود فوری سوسیالیسم به قلمرو گوشت و خون تمام آن چیزی است که ضرورت دارد. سپس چنانکه می‌دانید، مارکس و انگلس در این نقطه نظر به‌طور کامل تجدیدنظر کردند. آن دو در مقدمه‌ی مشترک خود بر بازچاپ *مانیفست کمونیست* در ۱۸۷۲، می‌گویند:

هیچ تأکید ویژه‌ای نباید بر اقدامات انقلابی گذاشته شود که در پایان بخش دوم مطرح شده بود. این فراز از بسیاری جهات امروزه باید به صورت متفاوتی بیان شود. با توجه به گام‌های عظیم صنعت مدرن طی بیست و پنج سال گذشته و پیشرفت ملازم با آن در سازمان حزب طبقه‌کارگر و با توجه به تجربه‌ی عملی کسب شده، ابتدا در انقلاب فوری و سپس باز هم بیشتر در کمون پاریس، که

پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را به مدت دو ماه در اختیار داشت، این برنامه از پاره‌ای جهات کهنه شده است. یک چیز را به ویژه کمون به اثبات رساند یعنی این که «طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند به سادگی دستگاه دولتی حاضر و آماده را بگیرد و برای مقاصد خود به کار اندازد.»^[۱۳]

جمله‌بندی واقعی فرازی که گفته می‌شود کهنه شده کدامست؟ فراز یاد شده این است:

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای بیرون‌کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی و تمرکز تمامی ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به عنوان طبقه‌ی حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد و با شتابی هر چه بیشتر تمامی نیروهای تولیدی را افزایش می‌دهد.

البته چنین اقداماتی در آغاز کار فقط با دست‌اندازی‌های مستبدانه به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی ممکن است؛ یعنی با اقداماتی که از لحاظ اقتصادی نارسا و نامعقول به نظر می‌رسند اما در جریان پیشرفت از چارچوب خود فراتر می‌روند و دست‌اندازی‌های بعدی را به نظم اجتماعی پیشین ضروری می‌کنند؛ این اقدامات به عنوان روشی برای دگرگونی تمامی شیوه‌ی تولید اجتناب‌ناپذیرند.

یقیناً، این اقدامات در کشورهای گوناگون متفاوت‌اند.

با این همه، اقدامات زیر در پیشرفته‌ترین کشورها عموماً قابل اجرا هستند:

۱. لغو مالکیت ارضی و بهره‌گیری از اجاره‌ی زمین برای تأمین مقاصد عمومی.

۲. مالیات تصاعدی سنگین.

۳. لغو حق وراثت.

۴. مصادره‌ی دارایی تمامی مهاجران و شورشیان.

۵. تمرکز اعتبارات در دست دولت از طریق بانک ملی با سرمایه‌ی دولتی و انحصار مطلق.

۶. تمرکز وسایل ارتباطی و حمل و نقل در دست دولت.

۷. افزایش تعداد کارخانه‌ها و ابزارهای تولید دولتی؛ کشت زمین‌های بایر و به‌سازی اراضی بر پایه‌ی برنامه‌ای اجتماعی.

۸. اجبار یکسان همگان به کار کردن؛ تشکیل سپاه صنعتی به ویژه برای کشاورزی.

۹. تلفیق کشاورزی با صنایع دولتی؛ لغو تدریجی تمایز شهر و روستا.

۱۰. آموزش رایگان برای تمامی کودکان در مدارس دولتی. ممنوعیت کار کودکان در کارخانه به شکل کنونی خود. تلفیق آموزش با تولید صنعتی و غیره. [۱۲]

چنانکه می‌بینید، با تغییراتی اندک، این‌ها وظایفی هستند که امروزه ما با آن مواجه هستیم: اجرا و تحقق سوسیالیسم. بین زمانی که برنامه‌ی بالا تدوین شد و لحظه‌ی حاضر، هفتاد سال تکامل سرمایه‌داری قرار دارد و حرکت دیالکتیکی تاریخ ما را به برداشتی برگردانده است که مارکس و انگلس در سال ۱۸۷۲ به عنوان برداشتی خطا کنار گذاشته بودند. در آن زمان، دلایل درستی وجود داشت که اعتقاد داشته باشند که دیدگاه‌های قدیمی ترشان اشتباه بوده است. با این همه، تکامل بعدی سرمایه به این واقعیت انجامید که آنچه در سال ۱۸۷۲ نادرست بوده امروزه به یک حقیقت بدل شده است و در نتیجه وظیفه‌ی بی‌درنگ ما تحقق بخشیدن به آن چیزی است که مارکس و انگلس گمان می‌کردند باید در سال ۱۸۴۸ تکمیل کنند. اما بین آن مقطع در تکامل، آن آغازگاه، و نظرات و وظیفه‌ی بی‌واسطه‌ی ما، کل تکامل نه تنها سرمایه‌داری بلکه جنبش کارگری سوسیالیستی قرار دارد، به‌ویژه در آلمان به عنوان سرزمین اصلی پرولتاریای مدرن. این تکامل شکل ویژه‌ای به خود گرفته است.

زمانی که پس از سرخوردگی‌های انقلاب ۱۸۴۸، مارکس و انگلس این اندیشه را رها کردند که پرولتاریا می‌تواند بی‌درنگ سوسیالیسم را تحقق بخشد، در تمامی کشورها احزاب سوسیالیستی سوسیال دموکراتیک به وجود آمد که برداشت‌های بسیار متفاوتی داشتند. وظیفه‌ی فوری این احزاب کارهای جزئی، مبارزه‌ی روزانه‌ی خرد در قلمروهای سیاسی و اقتصادی اعلام شد تا به درجات مختلف ارتش‌های

پرولتاریا را شکل دهند که هنگام بالیدگی تکامل سرمایه‌داری آماده‌ی تحقق سوسیالیسم باشند. از این رهگذر، برنامه‌ی سوسیالیستی بر بنیادی کاملاً متفاوت تدوین گردید، و در آلمان این تغییر شکل بسیار شاخصی به خود گرفت. تا فروپاشی اوت ۱۹۱۴، سوسیال دموکراسی آلمان بر برنامه‌ی ارفورت استوار بود که بنا به آن به اصطلاح حداقل اهداف فوری در رأس قرار گرفت، در حالی که سوسیالیسم دیگر چیزی بیش از یک ستاره‌ی راهنمای دوردست، یک هدف نهایی، نبود. با این همه، مهم‌تر از چیزی که در برنامه نوشته شده بود، شیوه‌ی تفسیر برنامه در عمل بود. از این نقطه نظر، باید اهمیت زیادی برای یکی از اسناد تاریخی جنبش کارگری خود قائل شویم، یعنی مقدمه‌ای که فریدریش انگلس بر بازچاپ ۱۸۹۵ کتاب *مبارزات طبقاتی در فرانسه* مارکس نوشته است. فقط به دلیل زمینه‌های صرف تاریخی نیست که من اکنون این مسئله را از نو باز می‌کنم. موضوع بی‌نهایت مبهم است. امروزه وظیفه‌ی تاریخی ما این است که برنامه‌ی خود را بر بنیادی قرار دهیم که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ استوار ساخته بودند. در پرتو تغییراتی که تکامل تاریخی به وجود آورده است، این وظیفه‌ی ماست که به تجدیدنظری آگاهانه در نظراتی دست بزنیم که تا فروپاشی ۴ اوت راهنمای سوسیال دموکراسی آلمان بود. این تجدیدنظر باید امروز به‌طور رسمی انجام شود.

رفقا! انگلس در آن مقدمه‌ی معروفی که بر کتاب *مبارزات طبقاتی در فرانسه*، در سال ۱۸۹۵ [دوازده سال] پس از مرگ مارکس نوشت، این مسئله را چگونه می‌دیده است؟ پیش از هر چیز، او با مرور سال ۱۸۴۸، نشان می‌دهد که این اعتقاد که انقلاب سوسیالیستی نزدیک است منسوخ شده است. سپس چنین ادامه می‌دهد:

تاریخ نشان داده که ما و تمام کسانی که مانند ما می‌اندیشیدند همگی بر خطا بوده‌اند. نشان داده که وضعیت تکامل اقتصادی در قاره‌ی اروپا هنوز تا پختگی لازم برای انقراض تولید سرمایه‌داری فاصله‌ی زیادی دارد. و این را انقلاب اقتصادی که از ۱۸۴۸ به بعد در سراسر قاره رخ داده، ثابت کرده است. صنعت بزرگ در فرانسه، اتریش-هنگری، لهستان و اخیراً در روسیه استقرار یافته است. آلمان به کشوری صنعتی در صف اول بدل شده است. تمامی این تغییرات بر

بنیادی سرمایه‌دارانه انجام شده است، بنیادی که بنا بر این در سال ۱۸۴۸ هنوز قابلیت گسترش عظیمی داشت. [۱۵]

انگلس پس از جمع‌بندی تغییراتی که در این دوره‌ی یادشده رخ داده، به وظایف فوری حزب در آلمان می‌پردازد:

همان‌طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ و شکست کمون به طور موقت مرکز ثقل جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان انتقال داد. طبعاً سال‌های زیادی باید سپری می‌شد تا فرانسه بتواند از خونریزی مه ۱۸۷۱^[۱۶] بهبود یابد. از سوی دیگر، در آلمان، در فضای گرمخانه‌ای که با ورود میلیارد‌های فرانسوی ایجاد شده بود، صنعت با سرعت فزاینده‌ای جهش‌وار تکامل یافت. رشد سوسیال دموکراسی حتی سریع‌تر و پایدارتر بود. به مدد بهره‌برداری هوشمندانه‌ی کارگران آلمانی از حق رای همگانی که در سال ۱۸۶۶ باب شده بود، رشد چشمگیر حزب به شهادت ارقامی که اهمیت‌شان را کسی نمی‌تواند انکار کند بر تمام جهان آشکار شده است. [۱۷]

و سپس انگلس به برشماری آمار معروفی می‌پردازد که نشانه‌ی رشد آرای حزب در انتخابات پشت انتخابات بود تا این که ارقام سر به میلیون‌ها می‌زنند. انگلس از این پیشرفت نتیجه‌ی زیر را می‌گیرد:

با این همه، بهره‌برداری پیروزمندانه از رای‌گیری پارلمانی شیوه‌ی کاملاً جدیدی از مبارزه را توسط پرولتاریا در پی داشت، و این روش جدید دستخوش تکامل سر می‌شده است. کشف شده که نهادهای سیاسی که سلطه‌ی بورژوازی در آنها قوام یافته، تکیه‌گاهی را در اختیار می‌گذارند که پرولتاریا به مدد آن‌ها می‌تواند با همین نهادهای سیاسی به پیکار برخیزد. سوسیال دموکرات‌ها در انتخابات پارلمان‌های گوناگون محلی، شوراهای شهری و هیئت‌های حل اختلاف صنعتی شرکت جستند. هر جا که پرولتاریا می‌توانست آرای مؤثری داشته باشد، اشغال این دزهای انتخاباتی توسط بورژوازی محل نزاع قرار می‌گرفت. در نتیجه،

بورژوازی و حکومت بیش از پیش نگران فعالیت‌های قانونی حزب کارگران شدند تا نگران فعالیت‌های غیرقانونی، و از نتایج انتخابات بیش از نتایج یک شورش می‌هراسیدند.^[۱۸]

انگلس به انتقاد مفصل از این توهم می‌پردازد که در شرایط مدرن سرمایه‌داری، پرولتاریا انتظار دارد که با مبارزات خیابانی و انقلاب به چیزی دست یابد. با این همه، به نظر می‌رسد که امروزه در گرماگرم انقلابی که در آن قرار داریم، با مبارزات خیابانی و تمامی پیامدهایش، زمان آن فرا رسیده که برداشتی را که راهنمای سیاست رسمی سوسیال دموکراسی آلمان تا دوران ما بوده زیر سوال ببریم، نظراتی که در تجربه‌ی ما از ۴ اوت ۱۹۱۴ نقش مهمی داشته‌اند.

از این گفته منظورم این نیست که انگلس با اظهارات یادشده در قبال کل مسیر تکامل در آلمان مسئولیت شخصی داشته است. صرفاً می‌گویم که این سند کلاسیک حاوی نظراتی است که در سوسیال دموکراسی آلمان چیره بوده‌اند، نظراتی که برای آن مرگبار بودند. رفقا، اینجا انگلس با استفاده از تمام دانش خود به عنوان یک متخصص در علم نظام، نشان می‌دهد که اعتقاد به این که کارگران می‌توانند در وضعیت موجود فنون و صنعت نظامی و با توجه به مشخصات شهرهای بزرگ امروز، انقلابی پیروزمند را با مبارزه‌ی خیابانی پدید آورند، توهم محض است. دو نتیجه‌ی مهم از این استدلال گرفته می‌شود. در وهله‌ی نخست، مبارزه‌ی پارلمانی در مقابل عمل مستقیم انقلابی پرولتاریا قرار می‌گیرد و صادقانه تنها وسیله‌ی مبارزه‌ی طبقاتی قلمداد می‌شود. نتیجه‌ی منطقی این نقد همانا دگرترین فقط پارلمانتاریسم است. ثانیاً، به شیوه‌ای درخور توجه اعلام می‌شود که کل ماشین نظامی، دقیقاً قدرتمندترین سازمان در دولت طبقاتی، کل توده‌ی پرولتاریا در یونیفورم نظامی، به دلایل پیشینی، در برابر تأثیرات سوسیالیستی مصون و کاملاً دست‌نیافتنی‌اند. هنگامی که «مقدمه» اعلام می‌کند که به دلیل تکامل جدید ارتش‌های عظیم، فرض این که پرولتاریا می‌تواند در مقابل سربازان مسلح به مسلسل و مجهز به آخرین افزارهای فنی بایستد، جنون‌آمیز است، این اظهارنظر

آشکار بر این فرض استوار است که هر کس که سرریز است پیشاپیش، یک بار برای همیشه، پشتیبان طبقه‌ی حاکم است.

اگر اوضاع و احوال بالفعلی را که طی آن این سند تاریخی تدوین شد ندانیم، در پرتو تجربه‌ی معاصر، کاملاً غیرقابل فهم است که مردی که در رأس جنبش ما قرار داشت مرتکب چنین خطایی شده باشد. به خاطر نام نیک دو استاد برجسته‌مان، و به ویژه برای حسن اعتبار انگلس که دوازده سال پس از مرگ مارکس درگذشت، و همیشه مدافع وفادار نظریه‌های همکار بزرگش بوده است، باید تأکید کرد که این واقعیتی شناخته شده است که این «مقدمه» زیر فشار مستقیم فراکسیون پارلمانی توسط انگلس نوشته شده است.^[۱۹] در اوایل دهه‌ی ۱۸۹۰، پس از لغو قانون [ضد] سوسیالیستی، در آلمان یک جریان قوی چپ رادیکال درون جنبش کارگری وجود داشت که می‌خواست حزب را از جذب کامل در مبارزه‌ی پارلمانی نجات بخشد. بیل و رفقایش (و این ویژگی موقعیت امروز ما نیز بود، فراکسیون پارلمانی از لحاظ نظری و تاکتیکی سرنوشت و وظایف حزب را تعیین می‌کرد) برای شکست دادن عناصر رادیکال از لحاظ نظری، و خشی کردن آن‌ها در عمل، و نیز برای پنهان کردن نظرات خود از توجه توده‌ها با توسل به اقتدار استادان بزرگ ما، انگلس را که در خارج زندگی می‌کرد و ناگزیر به قول‌های آن‌ها تکیه داشت، ناگزیر ساختند تا آن «مقدمه» را بنویسد و استدلال می‌کردند این امر برای نجات جنبش کارگران آلمان از انحرافات آنارشیستی مطلقاً ضروری است. از آن زمان به بعد، تاکتیک‌های بسط داده شده توسط انگلس در هر کاری که سوسیال دمکراسی آلمان انجام داد و در هرکاری که انجام نشده رها کرده بود چیره بود تا به پایان مقتضی خود، ۴ اوت ۱۹۱۴، رسید. «مقدمه» اعلام این است که پارلمانتاریسم تنها تاکتیک است. انگلس در همان سال {تدوین مقدمه} درگذشت و بنابراین نتوانست نتایج عملی کاربرد این نظریه‌اش را ببیند.

یقین دارم کسانی که آثار مارکس و انگلس را می‌شناسند، آن‌ها که با روحیه‌ی انقلابی جاندار و بدیع انقلابی آن‌ها آشنايند که الهام‌بخش آموزه‌ها و نوشته‌های‌شان بود، متقاعد خواهند شد که انگلس نخستین کسی می‌بود که علیه‌ی فساد

{خط‌مشی} «فقط پارلمانتاریسم»، علیه فساد و تحقیر جنبش کارگری که مشخصه‌ی آلمان پیش از ۴ اوت (۱۹۱۴) بود اعتراض می‌کرد. ۴ اوت همچون آذرخشی در یک روز روشن و صاف رخ نداد؛ آنچه در ۴ اوت رخ داد پیامد منطقی تمامی کارهایی بود که ما این همه سال هر روزه انجام می‌دادیم. یقین دارم که انگلس - و مارکس اگر زنده بود - نخستین کسی می‌بود که با نهایت قدرت اعتراض می‌کرد و تمام نیروی خود را به کار می‌گرفت تا مانع فروغلتیدن این ارابه به باتلاق شود. اما انگلس همان سال درگذشت. پس از آنکه او را در سال ۱۸۹۵ از دست دادیم، متأسفانه رهبری تئوریک به دست کائوتسکی افتاد. نتیجه‌ی این امر آن بود که در هر کنگره‌ی سالانه‌ی حزبی بر اعتراضات پر قدرت جناح چپ علیه خط‌مشی «فقط پارلمانتاریسم» و مبارزه‌ی پیگیرانه‌ی آن علیه سترونی چنین سیاستی که نتایج خطرناک آن باید برای همه روشن باشد، به عنوان آنارشیسیم، آنارکوسوسیالیسم و یا دست‌کم ضدمارکسیستی داغ می‌زدند. آنچه رسماً مارکسیسم تلقی می‌شد، به پوششی برای تمامی تردیدها، روی برگرداندن از مبارزه‌ی طبقاتی راستین انقلابی و اقداماتی نصفه‌نیمه تبدیل شد که سوسیال دموکراسی آلمان، جنبش کارگری به‌طور کلی و نیز اتحادیه‌های کارگری را به زندگی گیاهی در چارچوب جامعه‌ی سرمایه‌داری محکوم کرد، بدون آنکه تلاشی جدی برای تکان دادن آن جامعه یا خارج کردن آن از مسیر انجام دهد.

اما رفقا ما به این نقطه رسیده‌ایم که بتوانیم بگوییم از نو به مارکس ملحق شده‌ایم و زیر پرچم او پیش می‌رویم. اگر امروز در برنامه‌ی خود اعلام می‌کنیم که وظیفه‌ی فوری پرولتاریا در یک کلام چیز دیگری جز این نیست که از سوسیالیسم یک واقعیت و حقیقت بسازیم و ریشه و شاخه‌ی سرمایه‌داری را بخشکانیم، با این بیان بر زمینه‌ای استوار می‌شویم که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ ایستاده بودند، و در اصل هرگز از آن تخطی نکردند. اکنون روشن شده مارکسیسم راستین کدامست و کدام مارکسیسم دروغین^۱ که مدت‌ها مارکسیسم رسمی سوسیال

دمکراسی بوده است. شما می‌بینید که آن نوع مارکسیسم به کجا می‌انجامد - به مارکسیسم مریدان ابرت، دیوید و شرکاء. آن‌ها نمایندگان دکترینی هستند که دهه‌هاست به عنوان مارکسیسم راستین و فسادناپذیر در بوق و کرنا شده بود. نه، مارکسیسم نمی‌تواند به این جهت برود، نمی‌تواند به فعالیت‌های ضدانقلابی دوشادوش مردانی چون شایدمان سوق یابد. مارکسیسم راستین علیه کسانی می‌جنگد که می‌کوشند آن را تحریف کنند. مارکسیسم همچون موش کور زیر بنیادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری نقب می‌زند؛ چنان خوب عمل کرده است که بهترین بخش پرولتاریای آلمان امروزه زیر پرچم ما، پرچم طوفانی انقلاب، گام برمی‌دارند. حتی در اردوگاه مخالف، حتی آنجا که به نظر می‌رسد ضدانقلاب حاکم است، ما هواداران و هم‌زمان آینده‌مان را داریم.

رفقا! چنانکه اشاره کردم، مسیر دیالکتیک تاریخی ما را به آن نقطه‌ای بازگردانده که مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ ایستاده بودند، آن هنگام که برای نخستین بار پرچم سوسیالیسم بین‌المللی را به اهتزاز درآوردند. ما همانجایی ایستاده‌ایم که آنان ایستاده بودند، اما با این امتیاز که هفتاد سال اضافی تکامل سرمایه‌داری را پشت سر داریم. هفتاد سال پیش، برای کسانی که خطاها و توهمات ۱۸۴۸ را مرور می‌کردند، چنین به نظر می‌رسید که پرولتاریا هنوز فاصله‌ای طولانی تا تحقق سوسیالیسم در پیش دارد. طبعاً، هیچ اندیشمند جدی به این فکر نیفتاده بود که تاریخ معینی را برای فروپاشی سرمایه‌داری تعیین کند. اما به نظر می‌رسید که روز فروپاشی در آینده‌ای دور است. چنین اعتقادی را می‌توان در هر سطر از «مقدمه‌ای که انگلس در سال ۱۸۹۵ نوشته است خواند. اکنون ما در موقعیتی هستیم که می‌توانیم به یک ارزیابی دست بزنیم. در مقایسه با مبارزات طبقاتی پیشین، آیا این زمان بسیار کوتاه نبود؟ پیشرفت تکامل سرمایه‌داری در مقیاس کلان در هفتاد سال گذشته تا به امروز چنان بوده که می‌توانیم به‌طور جدی یک‌بار برای همیشه به نابودی سرمایه‌داری اقدام کنیم. نه، از آن پیشتر؛ امروز در جایگاهی هستیم که نه تنها می‌توانیم این وظیفه را به اجرا درآوریم و اجرای آن نه تنها وظیفه‌ای بر دوش پرولتاریاست، بلکه راه‌حل آن تنها وسیله‌ی نجات جامعه‌ی بشری از نابودی است.

رفقا! جنگ از جامعه‌ی بورژایی چه چیزی جز تلی عظیم از ویرانی باقی گذاشته است؟ البته به طور رسمی، تمامی وسایل تولید و بخش بیشتر ابزارهای قدرت هنوز در دست طبقات حاکم است. ما در این مورد هیچ توهمی نداریم. اما آنچه حاکمان ما قادر خواهند بود با این قدرت‌ها و این تلاش‌های عنان‌گسیخته برای استقرار مجدد نظام بهره‌کشی خود از طریق خون و قتل‌عام انجام دهند، چیزی بیش از یک هرج و مرج نیست. امروزه مسائل به نقطه‌ای رسیده است که نوع بشر را با دو راهه‌ای روبرو ساخته است: یا فروپاشی و غلتیدن به هرج و مرج یا رهایی از طریق سوسیالیسم. نتایج جنگ جهانی برای طبقات سرمایه‌دار امکان‌ناپذیر ساخته که راه دیگری برای خلاصی از مشکلات خود بیابند و در همان حال سلطه‌ی طبقاتی‌شان و سرمایه‌داری را حفظ کنند. ما امروز به معنای مطلق کلمه در شرایطی زندگی می‌کنیم که حقیقت عبارتی را که برای نخستین بار توسط مارکس و انگلس به عنوان پایه‌ی علمی سوسیالیسم در منشور بزرگ جنبش‌مان، *مانیفست کمونیست*، تدوین شده به وضوح حس می‌کنیم: سوسیالیسم به ضرورتی تاریخی بدل می‌شود. سوسیالیسم صرفاً به این دلیل ضروری نمی‌شود که پرولتاریا دیگر مایل به زندگی در شرایط تحمیل شده از سوی طبقه‌ی سرمایه‌دار نیست، بلکه به این دلیل که اگر پرولتاریا نتواند وظایف طبقاتی‌اش را انجام بدهد، اگر نتواند سوسیالیسم را تحقق بخشد، ما همراه با هم به سرنوشتی مشترک سقوط کرده و نابود خواهیم شد.

در اینجا، رفقا، بنیاد عمومی برنامه‌ای را در اختیار داریم که ما امروزه رسماً تصویب می‌کنیم و خطوط کلی آن را در جزوه‌ی *اتحادیه‌ی اسپارٹاکوس* چه می‌خواهد؟^[۲۰] خوانده‌اید. برنامه‌ی ما حامدانه مخالف با دیدگاه برنامه‌ی ارفورت است. حامدانه مخالف جدایی مطالبات بی‌درنگ و به اصطلاح حداقل برای مبارزه‌ی سیاسی و اقتصادی از هدف سوسیالیستی که برنامه‌ی حداکثر نامیده می‌شود، است. در این مخالفت آگاهانه [یا برنامه‌ی ارفورت]، نتایج تحول هفتادساله و بیش از آن، نتایج بی‌درنگ جنگ جهانی، را با این گفته نفی می‌کنیم که از نظر ما برنامه‌ی حداقل و حداکثر وجود ندارد؛ سوسیالیسم دقیقاً یک چیز است؛ این حداقل چیزی است که امروزه باید تشخیص دهیم.

قصد ندارم درباره‌ی جزئیات برنامه‌مان بحث کنم. این امر زمان زیادی لازم دارد و شما هم نظرات خود را در موضوعات به تفصیل بیان خواهید کرد. صرفاً وظیفه‌ی خود می‌دانم اصول کلی را بررسی و مشخص کنم که برنامه‌ی ما را از برنامه‌ای، که تاکنون به اصطلاح برنامه‌ی رسمی سوسیال دموکراسی آلمان بوده، متمایز می‌کند. با این همه، این را مهم‌تر و مبرم‌تر می‌دانم که به درک واحدی از برآورد خود از شرایط مشخص، تاکتیک‌هایی که اتخاذ می‌کنیم و اقدامات عملی که با توجه به وضعیت سیاسی مسلماً انقلابی و مسیر محتمل تحولات آن پیش می‌گیریم، برسیم. باید وضعیت سیاسی را بنا به چشم‌اندازی که پیش‌تر کوشیدیم مشخص کنم دآوری کنیم، یعنی از نقطه نظر تحقق سوسیالیسم به عنوان وظیفه‌ی بی‌درنگی که راهنمای هر اقدام و هر موضعی است که اتخاذ می‌کنیم.

رفقا! کنگره‌ی حزب ما، که با افتخار آن را کنگره‌ی تنها حزب سوسیالیستی انقلابی پرولتاریای آلمان می‌نامم، از قضا مصادف با نقطه عطفی در تکامل انقلاب آلمان است. می‌گویم «از قضا مصادف است»؛ اما در حقیقت این تقارن تصادفی نیست. باید تأکید کنیم که پس از رویدادهای چند روز گذشته، پرده‌ها برای نخستین صحنه‌ی نمایش انقلاب آلمان بالا رفته است. ما اکنون در حال گشایش صحنه‌ی دوم و مرحله‌ی دیگری از این تکامل هستیم، و وظیفه‌ی مشترک ماست که دست به انتقاد از خیرود بزنیم. ما باید در آینده عاقلانه‌تر عمل کنیم و آنگاه انگیزه‌های بیشتری برای پیشروی بعدی خواهیم یافت، مشروط بر این‌که تمامی آنچه انجام داده و ایجاد کرده‌ایم و انجام نداده‌ایم، با نظر انتقادی بررسی کنیم. بنابراین، اجازه می‌خواهم به دقت رویدادهای صحنه‌ی اول انقلاب را که تازه به پایان رسیده به دقت بررسی کنیم.

جنبش در ۹ نوامبر آغاز شد. انقلاب ۹ نوامبر با بی‌کفایتی و ضعف و سستی خصلت‌بندی می‌شود. این موضوع عجیب نیست. انقلاب به دنبال چهار سال جنگ برپا شد. پرولتاریا که در این چهار سال در مکتب سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری تعلیم دیده بود، با فضاقتی تحمل‌ناپذیر عمل کرد و تکالیف سوسیالیستی خود را تا به آن حد نفی کرد که در هیچ کشور دیگری سابقه نداشت. ما

مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها، که اصل راهنمای ما به رسمیت شناختن تکامل تاریخی است، انتظار نداشتیم که در آلمانی که شبیح هولناک ۴ اوت را از سرگذرانده بود و بیش از چهار سال در آتشی که خود در آن روز برافروخته بود می‌سوخت، ناگهان در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ انقلابی شکوهمند برپا شود که آگاهی طبقاتی معینی داشته و معطوف به هدفی آگاهانه باشد. آنچه در ۹ نوامبر تجربه کردیم، بیشتر فروپاشی امپریالیسم موجود بود، تا پیروزی یک اصل جدید.

لحظه‌ی فروپاشی امپریالیسم، غول پاگلی، فرا رسید که از درون ویران می‌شد. پیامدهای این فروپاشی کم و بیش جنبشی پراغتشاش و عملاً تهی از طرح و برنامه‌ای آگاهانه بود. تنها منبع وحدت، اصل پایدار و پابرجا، این شعار بود: «شوراهای کارگران و سربازان را تشکیل بدهید». این مفهوم کلیدی در این انقلاب بود، که با وجود بی‌کفایتی و ضعف مراحل اولیه‌ی آن، بی‌درنگ مهر انقلاب سوسیالیستی پرولتری بر آن خورد. هنگام مواجهه با کسانی که باران اتهام بر بلشویک‌های روسی فرو می‌ریزند نباید این نکته را فراموش کنیم، و باید پاسخ دهیم: «الغای انقلاب کنونی‌تان را از کجا فرا گرفتید؟ مگر از روس‌ها نبود که آموختید خواست شوراهای کارگران و سربازان را مطرح کنید؟»^[۲۱] این کوتوله‌ها که امروزه در مقام سران آنچه به دروغ حکومت سوسیالیستی آلمان می‌نامند، یکی از وظایف عمده‌ی خود می‌دانند که به امپریالیست‌های انگلیسی در حملات جنایتکارانه به بلشویک‌های روسی پیوندند؛ هر چند که به‌طور صوری قدرت خود را بر شوراهای کارگران و سربازان بنیان نهاده‌اند و از این رهگذر تصدیق می‌کنند که انقلاب روسیه نخستین شعارها را برای انقلاب جهانی خلق کرده است. برپایه‌ی وضعیت موجود، می‌توانیم به‌یقین پیش‌بینی کنیم که در هر کشوری، پس از آلمان، که انقلاب پرولتری برپا شود، نخستین گام تشکیل شوراهای کارگران و سربازان خواهد بود.

دقیقاً در اینجا است که پیوندی که جنبش ما را از لحاظ بین‌المللی متحد می‌کند نهفته است. این شعاری است که به‌طور کامل انقلاب ما را از تمامی انقلاب‌های بورژوایی گذشته متمایز می‌کند. و این خصوصیت تضادهای دیالکتیکی است که در

انقلاب مانند هر چیز دیگر جریان دارد؛ ۹ نوامبر، نخستین فریاد انقلاب، چون فریاد غریزی یک نوزاد، شعار خود را یافت که ما را به سوسیالیسم رهنمون خواهد ساخت: شوراها، کارگران و سربازان. این ندا که انقلاب به طور غریزی یافت همه را گرد خواهد آورد، هر چند در ۹ نوامبر بی کفایت، بسیار ضعیف و خالی از ابتکار عمل و فاقد چنان شفافیتی در اهداف خود بود که در دومین روز انقلاب تقریباً نیمی از ابزارهای قدرت که در ۹ نوامبر تسخیر شده بود، از چنگ انقلاب خارج شد. ما در این امر، از یک سو، شاهدیم که انقلاب ما تابع قانون قدر قدرت ضرورت تاریخی است که تضمین می کند با وجود تمامی دشواری ها و پیچیدگی ها و تمامی خطاهایمان، ما گام به گام به سوی هدف خود پیش می رویم. از سوی دیگر، با مقایسه ی این شعار شکوهمند با بی کفایتی نتایج عملی که از آن حاصل شد، باید تصدیق کرد که این ها چیزی بیش از گام های نخستین کودکانه و لرزان انقلاب نبودند که وظایفی دشوار و راه درازی پیش از تحقق کامل وعده ی نخستین شعارها در پیش دارد.

رفقا! نخستین عمل، بین ۹ نوامبر و زمان کنونی، از همه سو سرشار از توهم بوده است. نخستین توهم کارگران و سربازانی که انقلاب کردند این بود: توهم وحدت زیر پرچم به اصطلاح سوسیالیسم. چه چیزی بیش تر از این واقعیت مشخصه ی ضعف درونی انقلاب ۹ نوامبر است که در رأس جنبش کسانی مانند ابرت ها، شایدمان ها و هازه ها قرار گرفتند که چند ساعت پیش از آن که انقلاب برپا شود، وظیفه ی خود می دانستند که علیه آن دست به تبلیغ بزنند — و تلاش کنند تا انقلاب را ناممکن سازند.^[۲۲] شعار انقلاب ۹ نوامبر وحدت جریان های گوناگون سوسیالیستی در بحبوحه ی وجد و سروری عمومی بود — توهمی که به نحو خونینی انتقام آن قرار بود گرفته شود. رویدادهای چند روز گذشته به تلخی ما را از رویاهای مان بیدار کرده است. اما خودفریبی سکه رایج بود و گروه ابرت و شایدمان را کمتر از ما تحت تاثیر قرار نداده است. توهم دیگر از آن بورژوازی بود که در

پایان این مرحله اعتقاد داشت که با ترکیب ابرت - هازه، با حکومت به اصطلاح سوسیالیستی، به واقع قادر خواهد بود توده‌های پرولتاریا را لگام زند و انقلاب سوسیالیستی را خفه کند. و توهم دیگر از آن حکومت ابرت - شایدمان بود که به کمک سربازان بازگشته از جبهه قادر خواهد بود توده‌ی کارگر را در مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی‌شان تحت سلطه نگهدارند.

این‌ها توهمات رنگارنگی بودند که رویدادهای اخیر را توضیح می‌دهند. اکنون همه‌ی آن‌ها بریاد رفته‌اند. نشان داده شده که وحدت بین هازه و ابرت - شایدمان زیر پرچم «سوسیالیسم» فقط برگ انجیری است برای پوشاندن سیاستی ضدانقلابی. چنانکه در همه‌ی انقلاب‌ها رخ می‌دهد، ما نیز خودمان خودفریبی‌مان را برطرف کردیم. این یک روش مشخص انقلابی است که مردم به کمک آن می‌توانند توهمات خویش را برطرف کنند، اما متأسفانه برطرف کردن چنین توهمی با خون مردم پرداخت می‌شود. در آلمان، رویدادها همان مسیر شاخص انقلاب‌های پیشین را طی کرده‌اند. خون قربانیان شوسه‌اشتراسه^۱ در ۶ دسامبر^[۲۳]، خون ملوانان در ۲۴ دسامبر^[۲۴]، حقیقت را برای توده‌های وسیع مردم روشن کرد. آنان تشخیص دادند که چیزی که آن‌ها را به هم می‌چسباند و خود را حکومت سوسیالیستی می‌نامد، چیزی بیش از حکومت نماینده‌ی ضدانقلاب بورژوازی نیست و هر کس چنین وضعیتی را همچنان تحمل کند علیه پرولتاریا و علیه سوسیالیسم عمل می‌کند.

رفقا! این ویژگی نخستین دوره‌ی انقلاب تا ۲۴ دسامبر بود که چنانکه تشریح کردم باید گفت انقلاب منحصرأ سیاسی باقی مانده بود. ما باید کاملاً از این امر آگاه باشیم. این امر سرشت نامطمئن، بی‌کفایت، بی‌میل و بی‌هدف این انقلاب را نشان می‌دهد. این نخستین مرحله‌ی سرنگونی انقلابی بود که هدف عمده‌ی آن در عرصه‌ی اقتصادی قرار دارد: دگرگونی بنیادی شرایط اقتصادی. گام‌های آن همچون کودکی، که کورمال کورمال راه خود را بدون آنکه بداند به کجا رهسپار است طی می‌کند، ابتدایی و ناآگاهانه بود. تکرار می‌کنم، انقلاب صرفأ سرشتی سیاسی داشت.

فقط در این دو یا سه هفته‌ی گذشته است که اعتصاب‌های کاملاً خودانگیخته‌ای برپا شده‌اند. اجازه دهید روشن صحبت کنیم: این جوهر انقلاب کنونی است که اعتصاب‌ها هر چه بیشتر گسترده و بیش از پیش به کانون مرکزی و جنبه‌ی اصلی انقلاب بدل شوند، آنگاه به یک انقلاب اقتصادی و هم‌زمان به انقلابی سوسیالیستی تبدیل خواهند شد. مبارزه برای سوسیالیسم باید تنها از طریق توده‌ها انجام شود، فقط توسط توده‌ها، رویاروی سرمایه‌داری، در هر کارخانه، توسط هر پرولتری در مقابل کارفرمایش. تنها آن زمان است که انقلابی سوسیالیستی خواهد بود.

مسلماً افراد بی‌توجه تصویر دیگری از مسیر رویدادها داشتند. آن‌ها تصور می‌کردند فقط لازم است حکومت پیشین سرنگون شود تا حکومت سوسیالیستی در رأس امور قرار بگیرد و آنگاه سوسیالیسم با فرمان و دستور آغاز می‌شود. این هم یک توهم دیگر بود. سوسیالیسم توسط فرمان خلق نخواهد شد و نمی‌تواند خلق شود؛ و نیز نمی‌تواند توسط هیچ حکومتی حتی سوسیالیستی استقرار یابد. سوسیالیسم را باید توده‌ها و هر پرولتری ایجاد کند. آنجا که زنجیرهای سرمایه‌داری کوبیده می‌شود، باید آن‌ها را نابود کرد. فقط این سوسیالیسم است و تنها به این طریق سوسیالیسم می‌تواند ایجاد شود.

شکل بیرونی مبارزه برای سوسیالیسم چیست؟ این شکل اعتصاب است. و همین است که مرحله‌ی اقتصادی تکامل در دومین عمل انقلاب پا به صحنه گذاشته است. مایلم تأکید کنم که این چیزی است که ما باید از بابت آن به خود بیایم و هیچ‌کس بحث نخواهد کرد که ما اتحادیه‌ی اسپارتاکوس، حزب کمونیست آلمان، تنها کسانی هستیم که در سراسر آلمان طرفدار کارگران اعتصابی و مبارزه‌جو هستیم. بارها و بارها نگرش سوسیالیست‌های مستقل [USPD] را درباره‌ی اعتصاب خواننده و شاهد بوده‌اید. هیچ تفاوتی بین نگرش فورورترس و فرای‌هایت نیست.^[۲۵]

هر دو روزنامه با آهنگ یکسانی می‌خوانند: سخت‌کوش باشید؛ سوسیالیسم یعنی کار بیشتر. موضع آن‌ها این شعار بود، در حالی که هنوز سرمایه‌داری مسلط بودا سوسیالیسم نه به این شیوه بلکه باید با مبارزه‌ای پرنرژی علیه سرمایه‌داری برقرار شود. با این همه مواضع مدافع سرمایه‌داری را نه تنها از جانب دسیسه‌چینان

نفرت‌انگیز بلکه همچنین از سوی سوسیالیست‌های مستقل و ارگان آن‌ها برای هایت شاهد هستیم. حزب کمونیست ما به تنهایی از کارگران دفاع می‌کند. همین کافیت نشان دهد که امروزه تمامی کسانی که با ما بر سر پلاتفرم کمونیسم انقلابی به توافق نرسیده‌اند، پیگیرانه و با خشونت علیه اعتصاب‌ها مبارزه می‌کنند.

نتیجه‌ای که گرفته می‌شود فقط این نیست که در مرحله‌ی دوم انقلاب، اعتصاب‌ها به نحو فزاینده‌ای تکرار می‌شوند بلکه علاوه بر آن، اعتصاب‌ها به ویژگی مرکزی و عامل تعیین‌کننده‌ی انقلاب تبدیل خواهند شد و ناگزیر موضوعات صرفاً سیاسی را به پس‌صحنه خواهند راند. شما می‌دانید که پیامد اجتناب‌ناپذیر این امر آن خواهد بود که مبارزه‌ی اقتصادی به‌نحو عظیمی تشدید خواهد شد. به این ترتیب، انقلاب موجب تقویت مبارزه‌ی اقتصادی می‌شود که دیر یا زود حکومت ابرت و شایدمان را وادار خواهد کرد که جایی میان سایه‌ها برای خود پیدا کند.

به همین ترتیب دشوار است بگوییم چه اتفاقی بر سر مجلس ملی^۱ در جریان دومین مرحله‌ی انقلاب رخ می‌دهد. این امکان وجود دارد که اگر مجلس پا به حیات بگذارد، محل آموزش جدیدی برای طبقه‌ی کارگر باشد. اما، از سوی دیگر، محتمل به‌نظر می‌رسد که مجلس ملی هرگز به وجود نیاید. نمی‌توان پیش‌بینی کرد. اجازه می‌خواهم نکته‌ای را در حاشیه اضافه کنم که به شما کمک کند تا زمینه‌هایی را که بر مبنای آن دیروز از موضع خود دفاع کردیم، یعنی این که تنها اعتراض ما این است که تاکتیک‌های مان به یک بدیل محدود می‌شود.^[۱۶] اکنون نمی‌خواهم کل بحث را دوباره باز کنم اما فقط چند کلمه می‌گویم تا مبدا برای شما این تصور باطل به‌وجود آید که نظراتم ثبات ندارد. موضع امروز ما دقیقاً همان موضع دیروز است. ما نمی‌خواهیم تاکتیک‌های مان در رابطه با مجلس ملی بر اساس چیزی بنا

۱. قرار بود در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ انتخاباتی برای تشکیل مجلس ملی که نخستین مجلس بعد از سقوط امپراتوری آلمان بود برگزار شود. در کنگره تاسیس حزب کمونیست آلمان این موضوع مایه‌ی اختلاف نظر آشکار شد. کنگره با اکثریت شصت و دو رای در مقابل بیست و سه رای شرکت در انتخابات را رد کرد. رزا لوکزامبورگ در اقلیت بود - م.

شود که یک احتمال است اما قطعی نیست. از این امر اجتناب می‌کنیم که همه چیز را به پای این باور بریزیم که مجلس ملی هرگز پا به حیات نخواهد گذاشت. ما باید برای تمامی احتمالات آماده باشیم، از جمله این احتمال که در صورت به وجود آمدن مجلس ملی چه استفاده‌ای از آن می‌توان برای مقاصد انقلابی کرد. چه این مجلس به وجود بیاید و چه نیاید، موضوع مهمی نیست، زیرا هر اتفاقی بیفتد، موفقیت انقلاب تضمین شده است...

رفقا! به رشته‌ی بحث خود باز می‌گردم. روشن است که تمامی این توطئه‌ها، تشکیل گردان آهنین و از آن مهم‌تر، تشکیل موافقت‌نامه‌ی یادشده با امپریالیسم بریتانیا، حاکی از چیزی جز اقدامات نهایی برای نابود کردن جنبش سوسیالیستی آلمان نیست. اما سؤال بنیادی، سؤال مربوط به چشم‌اندازهای صلح، دقیقاً با این موضوع مرتبط است. چنین مذاکراتی جز به یک جنگ جدید به چه چیز دیگری خواهد انجامید؟ در حالی که این اراذل در آلمان یک کم‌دی به راه انداخته‌اند و می‌کوشند ما باور کنیم که آن‌ها با اضافه‌کاری می‌خواهند به صلح برسند و اعلام می‌کنند ما در امر صلح اختلال ایجاد کرده و با ایجاد اشکال در کار متفقین^۱ حل و فصل صلح را با تاخیر روبرو کرده‌ایم؛ این در حالی است که خود در حال تدارک یک جنگ دیگر هستند، جنگی در شرق که به دنبال آن جنگی بر سر خاک آلمان برپا خواهد شد. بار دیگر با وضعیتی روبرو خواهیم بود که ناگزیر دوره‌ای از جدال‌های تازه را به همراه خواهد داشت. ما نه تنها باید از سوسیالیسم و منافع انقلاب بلکه از منافع ناشی از صلح جهانی دفاع کنیم. این دقیقاً دلیل موجه تاکتیک‌هایی است که ما اسپارتاکیست‌ها پیگیرانه و در هر فرصتی در سراسر چهار سال جنگ دنبال می‌کردیم! راه دیگری برای برقراری و حفظ واقعی صلح جز با پیروزی پرولتاریای سوسیالیست وجود ندارد!

رفقا! چه ملاحظات تاکتیکی عامی را باید از این امر استنتاج کنیم تا از پس موقعیتی برآیم که در آینده‌ی نزدیک با آن مواجه خواهیم شد؟ بی‌شک نخستین

نتیجه‌گیری این امید خواهد بود که سقوط حکومت ابرت- شایدمان در دستور روز است و به جای آن حکومتی سوسیالیستی- پرولتری - انقلابی اعلام خواهد شد. من به سهم خود از شما می‌خواهم تا توجه خود را نه به رهبری، نه به بالا بلکه به پایه، معطوف کنید. ما نباید توهم نخستین مرحله‌ی انقلاب، توهم ۹ نوامبر، را تغذیه و تکرار کنیم و گمان کنیم که کفایت حکومت سرمایه‌داری را سرنگون و حکومت دیگری را جایگزین آن کنیم تا انقلاب سوسیالیستی را به وجود آوریم. برای پیروزی انقلاب پرولتری فقط یک راه وجود دارد. ما باید گام به گام حکومت ابرت- شایدمان را از طریق مبارزه‌ی انقلابی و توده‌ای پرولتاریا تضعیف کنیم. علاوه بر این، اجازه می‌خواهم به شما برخی از نارسایی‌های انقلاب آلمان را یادآوری کنم که با پایان یافتن مرحله‌ی نخست انقلاب بر آن چیره نشده‌ایم و آشکارا نشان می‌دهد که از رسیدن به نقطه‌ای که سرنگونی حکومت بتواند پیروزی سوسیالیسم را تضمین کند فاصله‌ی زیادی داریم. من تلاش کردم به شما نشان بدهم که انقلاب ۹ نوامبر پیش از هر چیز یک انقلاب سیاسی بوده، در حالی که لازم است علاوه بر این و عمدتاً به یک انقلاب اقتصادی بدل شود. اما همچنین جنبش انقلابی به شهرها محدود مانده و تاکنون نواحی روستایی عملاً دست‌نخورده باقی مانده‌اند. تحقق سوسیالیسم بدون تغییر نظام کشاورزی احمقانه است. از نقطه‌نظر اقتصاد سوسیالیستی به‌طور عام، صنعت تولیدی نمی‌تواند در قالب جدیدی شکل بگیرد مگر این که با بازسازماندهی سوسیالیستی کشاورزی آمیخته شود. مهم‌ترین اندیشه‌ی حاکم بر نظم اقتصادی سوسیالیستی لغو تضاد و تقسیم بین شهر و روستاست. این تقسیم، این جدال، این تضاد، یک پدیده‌ی خالص سرمایه‌داری است که باید به محض آنکه از دیدگاه سوسیالیستی به موضوع می‌نگریم امحاء شود. اگر به‌طور جدی خواهان بازسازی سوسیالیستی هستیم، باید به همان اندازه به روستا توجه نشان دهیم که به مراکز صنعتی. در اینجا، متأسفانه ما حتی در ابتدای راه هم نیستیم. این موضوع بسیار اساسی است، نه فقط به این دلیل که نمی‌توانیم بدون سوسیالیستی کردن کشاورزی سوسیالیسم را تحقق بخشیم، بلکه به این دلیل نیز که هنگامی که فکر می‌کنیم واپسین ذخایر ضدانقلاب علیه خود و تلاش‌هایمان

را در نظر گرفته‌ایم، هنوز ذخیره‌ی مهم دیگری باقی مانده که به حساب نیامده است: دهقانان. دقیقاً به این علت که دهقانان هنوز تحت‌تاثیر سوسیالیسم قرار نگرفته‌اند ذخیره‌ی اضافی برای بورژوازی ضدانقلابی هستند. نخستین کاری که دشمنان ما انجام خواهند داد این است که هنگامی که شعله‌های اعتصابات سوسیالیستی دامن آنان را فرا بگیرد، دهقانان، این مخلصان متعصب مالکیت خصوصی، را بسیج خواهند کرد. تنها یک راه برای مقابله با این نیروی ضدانقلابی تهدیدکننده وجود دارد. ما باید مبارزه‌ی طبقاتی را به مناطق روستایی بکشانیم؛ ما باید پرولتاریای بی‌زمین و دهقانان فقیرتر را علیه دهقانان ثروتمندتر بسیج کنیم.

از این ملاحظه نتیجه می‌شود که ما چه کارهایی را برای تضمین پیش‌شرط‌های موفقیت انقلاب باید انجام بدهیم. می‌خواهم وظایف آتی خود را به شرح زیر جمع‌بندی کنم: پیش از هر چیز، ما باید در تمامی جهات نظام شوراهای کارگران و سربازان، به‌ویژه شوراهای کارگران، را گسترش دهیم. آنچه در ۹ نوامبر انجام دادیم فقط آغازگاه‌هایی بسیار ضعیف بوده‌اند و حتی آن هم انجام نشده است. در نخستین مرحله‌ی انقلاب نیروهای وسیعی را از دست دادیم که در همان ابتدای کار جلب شده بودند. می‌دانید که ضدانقلاب در تخریب نظام‌مند نظام شوراهای کارگران و سربازان دخالت داشته است. در همه^۱، شوراها توسط حکومت ضدانقلاب کاملاً نابود شده‌اند و در مناطق دیگر، قدرت از دست آنان بیرون کشیده شده است. بنابراین، نه تنها باید نظام شوراهای کارگران و سربازان را گسترش دهیم بلکه باید کارگران کشاورزی و دهقانان فقیرتر را تشویق کنیم که نظام شورایی را بپذیرند. باید قدرت را به دست آوریم و موضوع کسب قدرت این مسئله را پیش می‌کشد: شوراهای کارگران و سربازان در آلمان چه می‌کنند، چه کاری می‌توانند انجام بدهند و چه کاری باید انجام بدهند؟ قدرت در آنجاست! باید در همه جا با خاتمه دادن به دودستگی در قدرت مردم، شکاف بین قدرت‌های مقننه و اجرایی، دولت بورژوازی را تضعیف کنیم. این قدرت‌ها باید در شوراهای کارگران و

سربازان متحد شوند.

رفقا! این قلمرو عظیمی است که باید در آن کار زیادی انجام شود. باید از پایین به بالا تدارک ببینیم؛ باید به شوراهای کارگران و سربازان چنان قدرتی بدهیم که سرنگونی ابرت-شایدمان یا هر حکومت مشابه، صرفاً واپسین پرده در این نمایش باشد. به این گونه، تسخیر قدرت با یک ضربه حاصل نخواهد شد بلکه رشته‌ای از اقدامات است؛ ما به تدریج تمامی مواضع دولت سرمایه‌داری را اشغال خواهیم کرد و با جنگ و دندان به دفاع از آن‌ها خواهیم پرداخت. به نظر من و نیز نزدیک‌ترین رفقایم در حزب، مبارزه‌ی اقتصادی به همین ترتیب توسط شوراهای کارگران انجام خواهد شد. سمت‌وسوی مبارزه‌ی اقتصادی و گسترش پیوسته‌ی حیطه‌ی این مبارزه در دست شوراهای کارگران است. شوراها باید تمامی قدرت را در دولت داشته باشند.

باید فعالیت‌های خود را در آینده‌ای نزدیک به این اهداف معطوف کنیم و روشن است که اگر این خط‌مشی و این وظایف را دنبال کنیم، هنگام تشدید عظیم مبارزه در آینده‌ای نزدیک شکست نخواهیم خورد. موضوع همانا مبارزه‌ی گام به گام، دست در دست، در هر ایالت، در هر شهر و در هر روستا و هر بخش است تا تمام قدرت دولتی را ذره ذره از بورژوازی گرفته و به شوراهای کارگران و سربازان انتقال دهیم. اما پیش از برداشتن این گام‌ها، اعضای حزب ما و به طور کلی پرولتاریا باید آموزش ببینند. حتی در جاهایی که شوراهای کارگران و سربازان وجود دارد، نبود آگاهی از اهدافی که به‌خاطر آن وجود دارند، به چشم می‌خورد.^[۳۷] باید به توده‌ها بفهمانیم که شوراهای کارگران و سربازان به معنای مطلق کلمه اهرم دستگاه دولتی هستند و باید تمامی قدرت را بگیرند و آن را در یک جریان واحد یعنی انقلاب سوسیالیستی وحدت بخشند. توده‌های کارگران که پیش‌تر در شوراهای کارگران و سربازان سازمان یافته‌اند، هنوز فرسنگ‌ها با چنین دیدگاهی فاصله دارند و تنها گروه‌های کوچک و منزوی پرولتاری آگاهی روشنی از وظایف خود دارند. اما این یک کمبود نیست بلکه حالت عادی اوضاع است. توده‌ها باید با به‌کار بردن قدرت بیاموزند که چگونه قدرت را به کار ببرند. راه

دیگری برای آموزش آنها نیست. خوشبختانه، ما از آن روزهایی فراتر رفته‌ایم که توصیه می‌شد پرولتاریا را به صورت سوسیالیستی «آموزش دهیم». مارکسیست‌های مکتب کائوتسکی هنوز به چنین روزهای سپری‌شده‌ای اعتقاد دارند. آموزش توده‌های پرولتر به صورت سوسیالیستی به معنای نطق کردن برای آن‌ها، پخش اعلامیه و جزوه میان آن‌هاست. مکتب پرولتاریای سوسیالیستی نیازی به همه‌ی این‌ها ندارد. کارگران در مکتب عمل فرا خواهند گرفت.

شعار ما این است: در ابتدا عمل بود. و عمل باید آن باشد که شوراهای کارگران و سربازان رسالت خود را تحقق می‌بخشند و می‌آموزند که به تنها قدرت مردمی تمامی ملت بدل شوند. تنها به این طریق است که می‌توانیم زمینه را برای انقلابی فراهم آوریم که کارمان را با موفقیت قرین می‌کند. رفقا، این همانا دلیل، و محاسبه و آگاهی روشنی است که سبب شد برخی از ما، و به ویژه من، دیروز بگوییم که «فکر نکنید مبارزه این قدر ساده ادامه پیدا خواهد کرد». برخی از رفقا از حرف من این برداشت را پیدا کردند که منظورم این است که آن‌ها می‌خواستند مجلس ملی را تحریم کنند و بیکار گوشه‌ای بنشینند. در وقتی که برایم باقی مانده غیرممکن است این موضوع را به‌طور کامل مورد بحث قرار دهم اما اجازه می‌خواهم بگویم که هرگز چنین موضوعی از ذهنم نگذشته بود. مقصودم این بود که تاریخ نمی‌گذارد انقلاب ما همچون انقلاب‌های بورژوایی ساده باقی بماند که در آن‌ها کافی بود قدرت رسمی در مرکز سرنگون شود و یک دوجین افراد دیگر به قدرت برسند. ما باید از پایین کار کنیم و این منطبق با سرشت توده‌ای انقلاب ماست که بنیاد و پایه‌ی ساختار اجتماعی را هدف قرار داده است؛ منطبق با سرشت انقلاب پرولتری کنونی است که تسخیر قدرت سیاسی نه از بالا بلکه از پایین باید باشد. ۹ نوامبر تلاشی ضعیف، نیمه‌کاره و نیمه‌آگاهانه، تلاشی بی‌نظم و آشفته برای سرنگونی قدرت موجود و پایان دادن به حکومت طبقاتی بود. اکنون آنچه باید انجام شود، این است که تمامی نیروهای پرولتاریا با آگاهی کامل در یک حمله به بنیادهای جامعه‌ی سرمایه‌داری متمرکز شوند. در پایه، آنجا که کارفرمای منفرد با بردگان مزدبگیر خود روبرو می‌شود؛ در پایه، آنجا که تمامی ارگان‌های اجرایی

حکومت طبقاتی سیاسی با اتباع این حکومت یعنی توده‌ها رویرو می‌شوند؛ آنجا، گام به گام، ما باید وسایل قدرت را از حاکمان به چنگ آوریم و در اختیار خود بگیریم. این فرایند در شکلی که من توصیف کردم، ممکن است کسالت‌آورتر و یکنواخت‌تر از چیزی باشد که در ابتدا تصور شده بود. فکر می‌کنم درست این است که ما به‌طور کامل از تمامی مشکلات و پیچیدگی‌های این انقلاب آگاه باشیم. زیرا امیدوارم که همچنان که در مورد من صادق است در مورد شما هم صادق باشد که توصیف مشکلات وظایف متراکم شور و انرژی شما را فلج نکند. برعکس، هر چه وظیفه بزرگ‌تر باشد ما نیروهای مان را بیشتر گرد هم خواهیم آورد. و فراموش نباید کرد که انقلاب قادر است کار خویش را با سرعتی شگفت‌انگیز به انجام رساند. نمی‌خواهم هیچ پیشگویی درباره‌ی زمان لازم برای این فرایند بکنم. چه کسی میان ما به زمان اهمیت می‌دهد؛ چه کسی نگران است که طول عمر ما برای تحقق آن کفایت می‌کند؟ تنها این مهم است که آشکارا و دقیقاً می‌دانیم که چه باید انجام شود، و امیدوارم که توانایی‌های اندک من تا حدی به شما خطوط کلی آنچه را که باید انجام شود نشان داده باشد.

۱۲ ج - نظم در برلین حاکم است

هنگامی که پس از یک شورش توفانی دلهره‌انگیز در حومه‌ی پراگا^۱، سربازان اراذل و اوباش پاسکیویتچ^۲ وارد پایتخت لهستان شدند و برای شورشیان چوبه‌های دار برپا کردند،^[۷۸] وزیر سیامستیان^۳ در سال ۱۸۳۱ به مجلس نمایندگان پاریس چنین اطلاع داد: «نظم در ورشو حاکم است.»

«نظم در برلین حاکم است» اطلاعیه‌ی پیروزمندانه‌ی مطبوعات بورژوازی، ابرت و شاید مان، و افسران «سپاهیان پیروز»ی است که اوباش خرده‌بورژوا در خیابان‌ها

1. Praga Sebastiani
2. Paskiewitsch
3. Sebastiani

آن‌ها را مورد تشویق قرار می‌دهند، به افتخار آن‌ها دستمال تکان می‌دهند و هورا می‌کشند. عظمت و افتخار ارتش آلمان پیش چشمان تاریخ نجات یافته است. آنان که به نحو فلاکت‌باری در فلاندرز و آراگون^۱ سرگردان بودند، اکنون شهرت خود را با این پیروزی درخشان بر سیصد «اسپارتاکیست» در نوردرنس بازستاده‌اند.^[۲۹]

روزهای نخستین نفوذ افتخارآمیز سربازان آلمانی به بلژیک، روزهای ژنرال فون امیش^۲، فاتح لیژ، در مقابل کردارهای راین‌هارت^۳ و شرکاء در خیابان‌های برلین رنگ باخته است.^[۳۰] قتل عام میانجی‌هایی که می‌خواستند درباره‌ی تسلیم {دفتبر} نوردرنس گفتگو کنند و چنان با قتلان تفنگ له و لورده شدند که حتی اجساد آن‌ها را نمی‌شد شناخت؛ اسرایی را که کنار دیوار ایستاندند و آن‌گونه قتل عام شدند که جمجمه و مغزشان به همه جا پاشید؛ در مقابل چنین اقدامات افتخارآمیزی، چه کسی هنوز به شکست‌های فضاخت‌بار آنان توسط فرانسوی‌ها، انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها می‌اندیشد؟ «اسپارتاکوس» نام دشمن است و برلین جایی است که افسران ما می‌دانند چگونه پیروز شوند. نوسکه^۴، «کارگر»^[۳۱]، نام ژنرالی است که می‌داند چگونه در جایی که لودندروف^۵ شکست خورده پیروز شود.

چه کسی در این جا خلسه‌ی مستانه‌ی مگ‌های تازی مدافع «نظم و قانون» را در پاریس، جشن و پایکوبی بورژوازی را بر بالای جنازه‌های کموناردها به یاد نمی‌آورد؛ همان بورژوازی که مفلوکانه در مقابل پروسی‌ها به زانو درآمد و پایتخت کشور را به دشمن خارجی تسلیم کرد تا چون بزدلی حقیر پا به فرار گذارد! اما در مقابل پرولترهای پاریسی گرسنه و نامجهز، در مقابل زنان و کودکان بی‌دفاع آنان، چه شجاعت مردانه‌ای این پسران کوچک بورژوازی و «جوانان طلایی» و افسران از خود نشان دادند! این پسران خدای جنگ که در مقابل دشمن خارجی تار و مار شده بودند، با چه بیرحمی ددمنشانه‌ای دلاوری خود را به افراد بی‌دفاع، زندانی‌ها و

1. Flanders, Aragonne
2. General von Emmich
3. Reinhardt
4. Noske Ludendorff
5. Ludendorff

از پافتاده‌ها نشان دادند!

«نظم در ورشو حاکم است!» — «نظم در پاریس حاکم است!» — «نظم در برلین حاکم است!» و اخبار مدافعان «نظم»، هر نیم قرن، از یک مرکز مبارزه‌ی تاریخی-جهانی به مرکز دیگری پخش می‌شود. «پیروزمندان» شاد و مسرور نمی‌بینند که «نظمی» که باید هر بار با قصابی خونین حفظ شود، آرام آرام به سرنوشت تاریخی خود، به روز نابودی خویش، نزدیک می‌شود.

«هفته‌ی اسپار تاکوس» در برلین چه بود؟ چه چیزی را به بار آورد؟ آیا درسی به ما خواهد داد؟ هر چند در گرماگرم مبارزه و فریادهای پیروزمندانه‌ی ضدانقلاب هستیم، اما پروتترهای انقلابی باید آنچه را که اتفاق افتاده توضیح دهند؛ آن‌ها باید رویدادها و نتایج آن‌ها را در مقیاس بزرگ تاریخ بسنجند. زمانی برای انقلاب نمانده که از دست بدهد، رو به پیش یورش می‌برد — از گورهایی که هنوز تازه‌اند، از «پیروزی‌ها» و «شکست‌ها» در می‌گذرد — و به سوی اهداف خویش می‌تازد. دنبال کردن روشن و واضح اصول و مسیر آن نخستین وظیفه‌ی رزمندگان سوسیالیسم بین‌المللی است.

آیا انتظار داریم که در این جدال، پروتتریای انقلابی به پیروزی نهایی برسد یا [حکومت] ابرت — شایدمان سرنگون و دیکتاتوری سوسیالیستی برقرار شود؟ اگر تمامی عوامل تعیین‌کننده در این موضوع را مورد بررسی دقیق قرار دهیم مسلماً چنین نیست. کانون درد و رنج آرمان انقلابی در این لحظه — عدم‌بلوغ سیاسی توده‌های سربازان که حتی اکنون نیز اجازه می‌دهند توسط افسران خود برای مقاصد خشن ضدانقلابی مورد سوء استفاده قرار گیرند — خود به تنهایی گواه آن است که پیروزی پایدار انقلاب در این برخورد امکان‌پذیر نبوده است. از سوی دیگر، عدم‌بلوغ سربازان خود نشانه‌ای است از عدم‌بلوغ عمومی انقلاب آلمان.

روستاها، که بخش بزرگی از سربازان عادی از آنجا می‌آیند، هنوز تحت تاثیر انقلاب قرار نگرفته است. تاکنون، برلین را به خوبی از بقیه‌ی کشور منزوی کرده‌اند. البته مراکز انقلابی در ایالات وجود دارد — در راین‌لند، در سواحل شمالی، در برانسویک، ساکسونی و ورتمبرگ — که قلب و روحشان با پروتتریای برلین

است. اما چیزی که هنوز فقدان آن به چشم می‌خورد هماهنگی فوری این حرکت رو به پیش است، وحدت مستقیم عمل که سبب می‌شود تا فشار و تمایل به مبارزه از سوی طبقه‌ی کارگر برلین به نحو مقایسه‌ناپذیری کارآمدتر شود. علاوه بر این — و این چیزی جز دلیل ژرف‌تر عدم بلوغ سیاسی انقلاب نیست — مبارزات اقتصادی، سرچشمه‌ی آشفشانی بالفعل که پیوسته بر کوره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی می‌دمد، هنوز در دوران طفولیت خود قرار دارد.

از همه‌ی این‌ها نتیجه می‌شود که در این لحظه نمی‌توانستیم پیروزی قاطع و پایداری را انتظار داشته باشیم. بنابراین، آیا مبارزه‌ی هفته‌ی گذشته «خطا» بوده است؟ بله، اما مشروط به این که موضوع بر سر «حمله‌ای» آگاهانه یا به اصطلاح «کودتا» می‌بود. اما نقطه آغاز مبارزه هفته‌ی پیش چه بود؟ همانند تمامی موارد پیشین، همانند مورد ۶ دسامبر و ۲۴ دسامبر: تحریک وحشیانه از سوی حکومت! همانند گذشته، به سان حمام خونی که از تظاهرکنندگان بی‌دفاع در شوسه‌اشتراسه به راه انداختند، یا قصابی ملوانان، این بار نیز دلیل تمامی رویدادهای بعدی حمله به ستاد مرکزی پلیس برلین بود. انقلاب داوطلبانه در زمین باز، آن‌طور که در نقشه‌ی مکارانه‌ی «استراتژیست‌ها» کشیده شده، دست به عمل نمی‌زند. دشمنان انقلاب ابتکار عمل‌های زیادی دارند؛ در واقع، به عنوان یک قاعده، بیش از خود انقلاب این ابتکار عمل‌ها را به اجرا در می‌آورند.

طبقه‌ی کارگر انقلابی در مواجهه با تحریک بی‌شرمانه‌ی ابرت — شایدمان، ناگزیر شد دست به اسلحه ببرد. بله این مایه‌ی افتخار انقلاب بود که حمله را به‌فوریت و با تمام انرژی ممکن دفع کند، مبدا ضدانقلاب تشویق شود پیشروی بیشتری کند و صفوف انقلابی پرولتاریا و اعتبار اخلاقی انقلاب در بین‌الملل به لرزه درآید.

مقاومت فوری به طور خودانگیخته از سوی توده‌های برلین با چنان انرژی آشکاری انجام شد که از همان ابتدا پیروزی انقلابی در طرف «خیابان» بود.

اکنون این قانون درونی حیات انقلاب است که هنگامی که گامی برداشته شد هرگز در بی‌عملی و انفعال درجا نزنند. بهترین حزب یک مشت پر قدرت است. اکنون بیش از گذشته این قانون اولیه‌ی تمامی مبارزات در هر گام انقلاب حاکم

است. ناگفته آشکار است، و هر غریزه‌ی سالم و مبارزات درونی باطراوت پرولتاریای برلین شهادت می‌دهد، که مبارزه‌ی پرولتاریای برلین با برگرداندن آیشهورن^۱ به سر کار آرام نمی‌گرفت و به طور خودانگیخته اقدام به اشغال پایگاه‌های دیگر ضدانقلاب می‌کرد: مطبوعات بورژوایی، آژانس‌های جدید نیمه رسمی، و فورورس. تمامی این اقدامات ناشی از این تشخیص غریزی مردم بود که ضدانقلاب با شکستی که خورده آرام نخواهد نشست بلکه تمایل دارد قدرت مردم را بیازماید.

در اینجا نیز ما در مقابل یکی از قوانین بزرگ تاریخی انقلاب قرار داریم که در مقابل آن تمامی سفسطه‌ها و شبه علم «انقلابیون» حقیر حزب سوسیال دمکراتیک مستقل آلمان که در هر مبارزه دنبال دستاویزی برای عقب‌نشینی می‌گردند، خرد و نابود می‌شود. به محض آنکه مسئله‌ی بنیادی انقلاب آشکارا مطرح می‌شود — و در این انقلاب این مسئله همانا سرنگونی رژیم ابرت — شایدمان، نخستین مانع در مقابل پیروزی سوسیالیسم، است — آنگاه این مسئله مکرراً به عنوان نیاز مبرم لحظه تکرار می‌شود و هر واقعه‌ی منفرد مبارزه این مسئله را در تمامیت خود و با ناگزیری قانونی طبیعی مطرح می‌کند، هر قدر هم انقلاب برای راه‌حل آن ناآماده باشد، هر قدر هم موقعیت هنوز رسیده و پخته نباشد. «سرنگون باد ابرت و شایدمان» — این شعار به ناگزیر در هر بحران انقلابی چون عبارتی یگانه که تمامی جدال ناقص را جمع‌بندی می‌کند، شنیده می‌شود و از این رهگذر به طور خودکار بنا به منطق درونی و عینی خود، هر واقعه‌ی مبارزاتی را به نهایت خود سوق می‌دهد، چه بخواهیم یا نخواهیم.

از تضاد بین اهمیت وظایف و نبود پیش‌شرط‌ها برای حل آن، در مرحله‌ی اولیه‌ی تکامل انقلابی، نتیجه می‌شود که پیکارهای منفرد انقلاب به‌ظاهر با شکست روبرو می‌شود. اما انقلاب فقط شکلی از «جنگ» است — این هم نیز اصل ویژه‌ی زندگی است — که در آن پیروزی نهایی تنها با رشته‌ای از «شکست‌ها» می‌تواند

تدارک دیده شود.

کل تاریخ انقلاب‌های جدید و سوسیالیسم چه چیزی را به ما نشان می‌دهد؟ نخستین اشتعال مبارزه‌ی طبقاتی در اروپا — شورش بافندگان ابریشم در لیون در سال ۱۸۳۱ — با شکستی جدی پایان یافت. جنبش چارتیستی در انگلستان نیز با شکست به پایان رسید. شورش پرولتاریای پاریس در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ با شکستی خردکننده پایان پذیرفت. گمون پاریس با شکستی هولناک خاتمه یافت. کل مسیر سوسیالیسم تا جایی که به مبارزات انقلابی مربوط است، با شکست‌هایی واضح مفروش شده است.

و با این همه، همین تاریخ، گام به گام، به نحوی مقاومت‌ناپذیر، به پیروزی نهایی می‌انجامد! ما امروز بدون آن «شکست‌ها» که از آن‌ها تجربه‌ی تاریخی، شناخت، قدرت و آرمانگرایی را برگرفته‌ایم چه جایگاهی داشتیم! امروزه که مستقیماً با پیروزی نهایی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا روبرو هستیم، دقیقاً بر آن شکست‌ها استوار ایستاده‌ایم، بدون حتی یکی از این شکست‌ها به اینجا نمی‌رسیدیم و هر کدام از آن‌ها بخشی از قدرت و شفافیت هدف ماست.

از این لحاظ، مبارزات انقلابی ضد مستقیم مبارزات پارلمانی است. در جریان چهار دهه‌ای که چیزی جز «پیروزی‌های» پارلمانی در آلمان نداشتیم، مستقیماً از این پیروزی به پیروزی دیگر ره می‌سپاردیم و آزمون بزرگ تاریخ در ۴ اوت ۱۹۱۴، به این نتیجه رسید: شکست خرده‌کننده‌ی سیاسی و اخلاقی، فروپاشی بی‌سابقه، و ورشکستگی بی‌نظیر. انقلاب‌ها برای ما تاکنون چیزی جز شکست به همراه نداشته‌اند اما این شکست‌های اجتناب‌ناپذیر فقط انبوه‌شدن تضمین پیروزی نهایی آتی است.

البته فقط به یک شرط! این سوال مطرح می‌شود که تحت چه شرایطی این شکست رخ داده است: آیا نتیجه‌ی انرژی رو به پیش و طوفانی توده‌هایی است که در مقابل نبودِ بلوغ پیش‌انگاشت‌های تاریخی خرد شده است یا از سوی دیگر نتیجه‌ی عمل انقلابی است که به واسطه‌ی نقص، نوسان و ناپایداری درونی فلج شده است؟

انقلاب فوریه‌ی فرانسه از یک سو و انقلاب مارس آلمان از سوی دیگر، نمونه‌های کلاسیک هر دو مورد هستند. عمل متهورانه‌ی پرولتاریای پاریس در ۱۸۴۸ منبع زنده‌ی انرژی طبقاتی برای کل پرولتاریای بین‌المللی است. واقعیات اسف‌انگیز انقلاب مارس آلمان [۱۸۴۸] چون توپ و زنجیرش به کل تکامل آلمان جدید چسبیده است. در تاریخ ویژه‌ی سوسیال دموکراسی رسمی آلمان، آن‌ها پیامدهای جانبی برای وقایع اخیر انقلاب آلمان و بحران‌های چشمگیری که از سر گذرانده‌ایم ایجاد کرده‌اند.

در پرتو سوال تاریخی یادشده، شکست در این به اصطلاح هفته‌ی اسپار تاکوس چگونه معنا می‌دهد؟ آیا این شکست ناشی از انرژی خروشان انقلابی و موقعیتی بود که هنوز به نحو کامل بالیده نشده بود، یا ناشی از تزلزل و انجام نیمه‌کاره‌ی مسئولیت‌ها بود؟

هر دو آن‌ها! سرشت متقسم این بحران، تضاد بین نمایش پر قدرت، مصممانه و ستیزه‌جویانه‌ی مردم برلین و تزلزل، بزدلی و عدم کفایت رهبری برلین مشخصه‌ی ویژه‌ی وقایع اخیر است.

رهبری شکست خورد. اما رهبری می‌تواند و باید از نو توسط توده‌ها و از میان توده‌ها آفریده شود. توده‌ها عامل تعیین‌کننده هستند؛ آن‌ها صخره‌ای هستند که پیروزی نهایی انقلاب می‌تواند بر آن بنا شود. توده‌ها این وظیفه را برعهده گرفتند. آنان این «شکست» را به بخشی از آن شکست‌های تاریخی تبدیل کردند که ضرور و قدرت سوسیالیسم بین‌المللی از آن‌ها سرچشمه می‌گیرد. و به همین دلیل است که این «شکست» دانه‌ی پیروزی آینده است.

«نظم در برلین حاکم است!» شما غلامان حلقه‌به‌گوش! «نظم» شما بر شن بنا شده است. انقلاب «بار دیگر خروشنده و غران برخواید خواست» و در برابر نگاه وحشت‌زده‌ی شما همراه با صدای شیپورها اعلام خواهد کرد: بودم، هستم، خواهم بود. [۳۲]

پ) اتحادیه‌ی اسپارتاکوس چه می‌خواهد؟

۵. mene-tekel نشانه‌ی عبری سرنوشتی قریب‌الوقوع است.
۶. عبارت دقیق مارکس این است: «یا ... نوسازی انقلابی کل جامعه یا ... نابودی توانان طبقات در حال پیکار». رجوع کنید به مانیفست کمونیست، MECW6، ص. ۴۸۲.
۷. بویارهای والشی طبقه‌ی ملاکین در کشور کنونی رومانی بودند.
۸. منطقه‌ی ونده، نزدیک لیون، محل شورش‌های ضدانقلابی و ترور ژاکوبینی در سال‌های ۱۷۹۳-۱۷۹۴ بود.
۹. ژرژ کلمانسو (۱۸۴۱-۱۹۲۴)، که در جوانی سوسیالیست بود و بعدها به راست گروید، در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۰۹ و ۱۹۱۷-۱۹۱۹ نخست‌وزیر فرانسه شد؛ وی همچنین برگزارکننده‌ی کنفرانسی بود که پیمان ورسای را تنظیم کرد. سیاستمدار لیبرال انگلیسی، دیوید لوید جورج (۱۸۶۳-۱۹۴۵) در زمان جنگ جهانی اول نخست‌وزیر انگلستان از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ بود. وودرو ویلسون (۱۸۵۶-۱۹۲۴) از ۱۹۱۲ تا ۱۹۲۰ رئیس‌جمهور ایالات متحد بود.
۱۰. هومن‌زولرن‌ها خاندان حاکم در سلطنت پروس که کل آلمان را در سال ۱۸۷۱ تسخیر کردند.
۱۱. ژنرال پاول فون هیندنبورگ (۱۸۴۷-۱۹۳۴) در جنگ فرانسه - پروس ۱۸۷۰ جنگیده و در جبهه‌ی شرقی فیلدمارشال نیروهای آلمانی در جنگ جهانی اول بود. وی در سال ۱۹۲۵ به عنوان رئیس‌جمهور جمهوری وایمار جایگزین ابرت شد و آدولف هیتلر را در سال ۱۹۳۳ به مقام صدراعظمی آلمان انتخاب کرد. ژنرال اریش لودندورف (۱۸۶۵-۱۹۳۷) رئیس ستاد ارتش هیندنبورگ در جنگ جهانی اول بود. پس از جنگ با ناسیونال سوسیالیسم مغایله می‌کرد و در کودتای کاپ در سال ۱۹۲۰ و «کودتای سالن آبجوخوری» مونیخ هیتلر در ۱۹۲۳ دخالت داشت. آلفرد فون تریپیتز (۱۸۴۹-۱۹۳۰) دریاسالار ارشد

ناوگان آلمان در جنگ جهانی اول بود. وی طرفدار جنگ‌های نامحدود زیردریایی‌ها بود.
۱۲. این شعار معروف فردیناند لاسال بود.

ت) برنامه‌ی ما و وضعیت سیاسی

۱۳. «پیش‌گفتار به چاپ آلمانی مانیفست حزب کمونیست»، MECW 23، صص. ۱۷۴-۱۷۵.
۱۴. «مانیفست کمونیست»، MECW 6، صص. ۵۰۴-۵۰۵.
۱۵. به «مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه» از انگلس، ۱۸۹۵، MECW 27، ص. ۵۱۲ رجوع کنید.

۱۶. به بیان دیگر، خردکردن کمون پاریس.

۱۷. «مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه»، ۱۸۹۵، MECW 27، صص. ۵۱۴-۵۱۵.

۱۸. «مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه»، ۱۸۹۵، MECW 27، ص. ۵۱۶.

۱۹. لوکزامبورگ در آن زمان نمی‌توانست بداند که «خطای» انگلس در «مقدمه بر مبارزات طبقاتی در فرانسه» عملاً خطای رهبران حزب سوسیال دمکراتیک بوده است. رهبران حزب که می‌ترسیدند زبان انقلابی ممکن است به دولت توجیه لازم را برای گذراندن قانون ضدسوسیالیستی جدیدی بدهد، تمام فرازهای مقدمه‌ی انگلس را که بیش از حد رادیکال می‌دانستند حذف کردند. در یکی از فرازهای حذف شده، انگلس استدلال کرده بود که پیکارهای خیابانی هنوز مناسب خود را برای انقلاب اجتماعی حفظ کرده است. انگلس به طور خصوصی نسبت به این محذوفات توسط رهبران حزب سوسیال دمکراتیک آلمان اعتراض کرده بود اما پیش از آنکه تغییری در متن داده شود درگذشت. دست‌نوشته‌ی اصلی با حذفیات انجام‌شده توسط رهبران حزب، فقط پس از مرگ لوکزامبورگ از نو کشف شده بود.

۲۰. به بخش پیشین این فصل رجوع کنید.

۲۱. دولت ابرت - شایدمان تلاش زیادی کرد تا حمایت شوراهای کارگران و سربازان را کسب کند. در برلین عمده‌تأ در این امر موفق بود، چنانکه در عدم حمایت کمیته‌ی موقت شوراهای کارگران و سربازان آن شهر از شورش ژانویه ۱۹۱۹ علیه دولت ابرت - شایدمان دیده می‌شود. از سوی دیگر، اتحادیه‌ی اسپارتاکوس لوکزامبورگ نفوذ چشمگیری بر شوراهای کارگران و سربازان شهرهای دیگر به ویژه برانسویچ و اشتوتگارت داشت.

۲۲. هوگو هازه (۱۸۶۳-۱۹۱۹) پس از مرگ بیل رهبر نمایندگان حزب سوسیال دمکراتیک

آلمان در رایش‌تاک شد. در سال ۱۹۱۴ با رای‌دادن به اعتبارات جنگی مخالفت کرد اما تصمیم گرفت با عدم‌اعلام علنی مخالفت خود انضباط حزبی را زیر پا نگذارد. در عوض در رایش‌تاک به یک سخنرانی پرداخت و در آن اعلام کرد که حزب سوسیال دموکراتیک آلمان دولت را در روزهای نیاز ترک نخواهد کرد. وی در تأسیس حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان نقش داشت و وزیر امور خارجه دولت ابرت. تا زمان استعفای خود در ۱۹ دسامبر ۱۹۱۸ بود. یک سلطنت‌طلب وی را ترور کرد.

۲۳. قتل عام شوسه‌اشتراسه در ۶ دسامبر ۱۹۱۸ یک یورش مسلحانه توسط نیروهای تحت کنترل دولت ابرت - شایدمان علیه اتحادیه‌ی اسپارتاکوس بود که طی آن تعدادی از اعضای آن اتحادیه کشته شدند. دولت اقدام خود را بر این مبنا توجیه کرد که اتحادیه‌ی اسپارتاکوس و برخی از شوراهای کارگران و سربازان در تلاش برای انجام کودتایی بودند اما سایر شواهد نشان می‌دهد که دولت خود دست به تحریک زده بود تا چپ را خرد کند. ۲۴. در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۸، لشکر ملوانان در برلین که ذهنیت انقلابی داشتند، از دستورات دولت سرباز زدند و رییس نظامی حزب سوسیال دموکراتیک آلمان در برلین، اتو ولس را دستگیر کردند. دولت ابرت - شایدمان سپاه‌یانی را برای سرکوب ملوانان اعزام کردند و تعداد زیادی از آنها را کشت.

۲۵. در آن زمان فورورترس روزنامه حزب سوسیال دموکراتیک آلمان و فری‌هایت روزنامه‌ی حزب مستقل سوسیال دموکراتیک آلمان بودند.

۲۶. موضع ماه به موضع کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی اسپارتاکوس اشاره دارد. به درخواست لوکزامبورگ، کمیته‌ی مرکزی پیشنهاد کرد که حزب کمونیست در حال تشکیل در انتخابات برای مجلس ملی شرکت کند اما این پیشنهاد با ۶۳ مخالف در برابر ۲۳ موافق در کنفرانس تأسیس حزب رد شد. یوگیشس آماده‌ی جدایی از حزب بر سر این رای‌گیری بود (وی نیز عضو کمیته‌ی مرکزی بود) اما لوکزامبورگ او را قانع کرد چنین نکند.

۲۷. اشاره به گرایش شوراهای کارگران و سربازان برلین در حمایت از بسیاری از سیاست‌های دولت ابرت - شایدمان. لوکزامبورگ و لیکنشت قصد داشتند که به کمیته‌ی اجرایی موقت شوراهای برلین ملحق شوند اما این درخواست به این دلیل رد شد که آن دو نه کارگرند و نه سرباز.

ج - نظم در برلین حاکم است

۲۸. اشاره به خرد کردن قیام لهستان در ۱۸۳۰-۱۸۳۱ توسط ژنرال روسی، ایوان فیودورویچ

پاسکیوتیچ (۱۷۸۲-۱۸۶۵). سپاهیان او هزاران رزمنده‌ی آزادی را هنگام ورود به ورشو قتل‌عام کردند. همچنین فرماندهی کل قوای روسیه انقلاب مجارستان را در هم شکست و به این‌گونه به انقلاب‌هایی که در سال ۱۸۴۸ در سراسر اروپا آغاز شده بود پایان داد.

۲۹. ۱۳ ژانویه ۱۹۱۹. دولت ابرت - شایدمان سپاهیان را برای سرکوب طرفداران اتحادیه‌ی اسپارتاکوس که دفاتر مرکزی فورورترس را اشغال کرده بودند، اعزام کرد. پیروزی این سپاهیان بر انقلابیون آغاز پایان شورش اسپارتاکوس را رقم زد.

۳۰. ژنرال فن امیش (۱۹۱۵) فرماندهی سپاه دهم ارتش بود که به محاصره‌ی خونین لیژ، بلژیک، در اوت ۱۹۱۴ پرداخت.

۳۱. گوستاو نوسکه (۱۸۶۸-۱۹۴۶)، کارگر سابق مبل‌سازی و عضو جناح راست حزب سوسیال دمکراتیک آلمان که پیش از جنگ جهانی اول متخصص امور نظامی بود. وی در سال ۱۹۱۸ در دولت ابرت - شایدمان وزیر دفاع و مسئول سرکوب خونین قیام اسپارتاکوس بود و همو بود که قتل لوکزامبورگ و لیکنشت را اجازه داد.

۳۲. «بار دیگر خروشنده و غران برخواهد خواست» مصرعی است از شعر *Abschiedsvort* (وداع) اثر فریدریش فرای لیگرات؛ دوست صمیمی مارکس. مارکس در آخرین شماره نویه راینیشه تسایتونگ پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ آن را چاپ کرد. تمام این شماره به رنگ سرخ انتشار یافت. «بودم، هستم، خواهم بودم» مصرعی از شعر *Die Revolution* فرای لیگرات است که در سال ۱۸۵۱ سروده شده بود.